نامی و نامه‌ای از:

مهدی اخوان ثالث

«م - امید»



جعفر پژوم

۵۵۰ ریال



نشر سایه

نامی و نامه‌ای از:

مهدی اخوان ثالث

«م - امید»

با مقدمهٔ استاد سید محمد راستگو

جعفر پژوم

نشر سایه

نامی و نامه‌ای از مهدی اخوان ثالث «م-امید»

■ جعفر پژوم

□ ناشر: نشر سایه

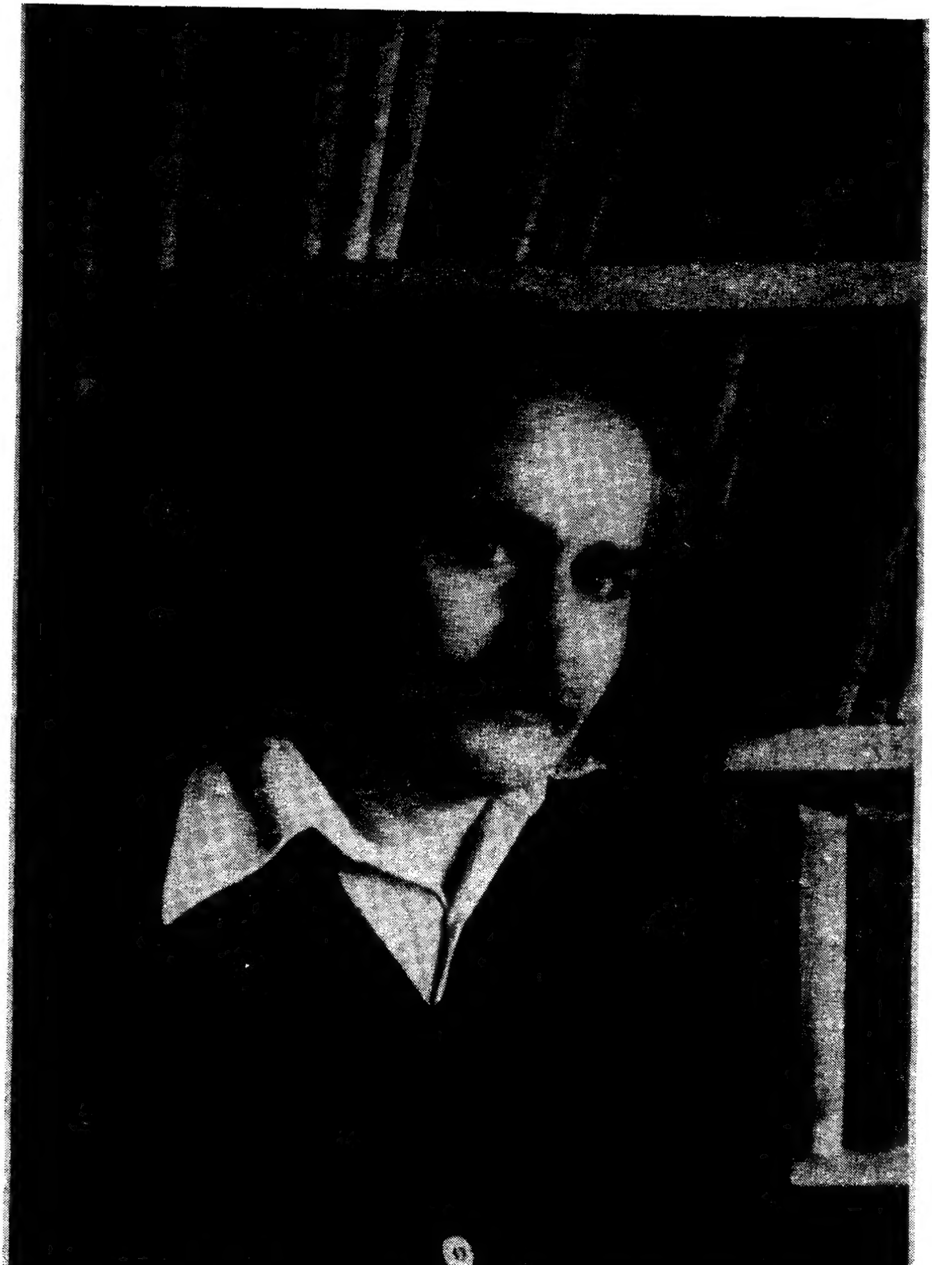
□ نوبت چاپ: اول

□ تاریخ انتشار: زمستان ۱۳۷۰

□ تیراژ: [illegible]۰۰۰ جلد

□ حروف‌چینی و صفحه‌آرایی: پژوهش (قم-۲۶۴۳۹)

□ چاپ : فروردین



فهرست

پیشگفتار

زمانه، گروهی را به منصبی، و برخی را به ثروتی و هر که را، به چیزی درخور خواسته خشنود می‌سازد. از خوشوقتیهای حیات راقم این سطور، در این غمگین خراب آبادِ دنیا نام، افتخار مصاحبت با عالمان و صاحب قلمان و آثارشان است، که به قولِ خواجه شیراز:

جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم
تا حریفان دغا را به جهان کم بینم

اینک، شکرانه را، سپاسگزار بخت بایدم، که آن خداوندگاران دین و علم و ادب و هنر، با همهٔ بی دل و دماغی، به این بندهٔ طالب دولت و علم و کمال معنوی، با دیدهٔ لطف نگریسته، و با همه ناشایستگی‌ام، بر خوان علم و معنویت خویش جایم می‌دهند. و خاصل این حشر و نشرها، توشه‌ای است گران، که من می‌باید به قول جاودان یاد، دکتر علی شریعتی: «بعدها در طول تجربیات و

کشمکشها و کوششهای مداوم سالیان عمر می آموختم.»

و اکنون این وجیزه، حاصل یکی از آن مصاحبتهاست که در پیش روی شماست.

گفتنی است که در سال ۱۳٦٤ نگارنده طی نامه‌ای به حضور، زنده‌یاد مهدی اخوان ثالث؛ (که از همان ابتدای آشنایی با دنیای کتاب، خاصه شعر و ادبیات، سروده‌هایش نظرم را به خود معطوف داشت و در آن فصل زمستانی، نوای زمستانش، خوش آهنگ بود و تسلی خاطر) خواستار سروده و یا مقاله‌ای در چند و چون احوال آثار همشهری و دوست دیرین او، شادروان «دکتر علی شریعتی» شده بودم، تا در دفتر دوم یادواره‌ای که در بارهٔ دکتر شریعتی در دست تدوین داشتم، منتشر نمایم. که دلِ گرمِ من اندر دلِ سردِ زنده‌یاد «اخوان» کارساز افتاد و پس از مدتی مدید، با نگارش نامه و مقاله‌ای پر برگ و بار خوشنودم ساخت. که نخست به اختصار در همان یادواره در زمان حیات آن زنده‌یاد به چاپ رسید و دیگر بار به مناسبت سفر جاودانهٔ شاعر به دیار خاموشان، به همت و سعهٔ صدر والای سید بزرگوار، حضرت حجةالاسلام «آقا سید محمود دعایی»، مدیر و مسؤول مؤسسه اطلاعات در مجلهٔ وزین «ادبستان» منتشر شد که اذهان بسیاری را به خود معطوف داشت.

اینک با اندک مجالی، به صورت کامل به انضمام «شعر منتشر ناشده‌ای از اخوان» در استغاثه به ساحت قدس حضرت امام رضا (ع) با مقدمهٔ گرانسنگ دوست دانشمند جناب استاد «سید محمد

راستگو» که خود ادیبی است توانمند و منتقدی وارسته، اما گمنام، در این دفتر می‌آید. و البته دوستان و دوستداران زنده‌یاد «اخوان ثالث» و «دکتر شریعتی» را دستمایه‌ای ارزنده و آموزنده است. به امید آن که همهٔ صاحب هنران و فرهنگمداران با بازگشت به قرآن و عترت، مایه‌های ادبی و هنری خویش را از منطق بیدارگر وحی بهره‌ور سازند، تا نسل معاصر را در مبارزه با خصم بزرگ «جهل»، فرهنگ «خواندن» را عرضه نمایند. و این حقیر سراپا تقصیر، از ساحت حضرت سبحان باقیماندهٔ پیمانهٔ عمر خویش را در ظلّ توجهات او، حشر با عالمان و آثارشان را طالب است.

والسلام؛ نیازمند دعا

جعفر پژوم

قم: زمستان ۱۳۷۰

مقدمه

مهدی اخوان ثالث، بیمناک نومیدی به «م.امید» مشهور، آن گونه که خود می‌گوید:

«شکسته دل مردی [است] خسته و هراسان، یکی از مردم طوس خراسان، ناشادی ملول از هست و نیست، سوم برادران سوشیانت، چاوشی‌خوان قوافل حسرت، و خشم و نفرین و نفرت، راوی قصه‌های از یاد رفته، و آرزوهای بر باد رفته»[1]؛ در سرزمینی ادب‌خیز و در خانواده‌ای ادب دوست پرورش می‌یابد و از همان دوران نوجوانی شیفتهٔ شعر و شاعری می‌گردد، شعر می‌خواند و شعر می‌گوید و سرانجام از شاعران و سرایندگان بلند آوازهٔ روزگار خویش می‌گردد.

اما پیش از شاعری با یک هنر دیگر، با موسیقی نیز سر و سرّی دارد. خیلی پیشتر از شعر و بیشتر هم، پنهانی و دور از چشم پدر

۱- برگرفته از «از این اوستا»، ص ۱۱۰.

برای خویش تاری دست و پا می‌کند و پیش استادی مشق و تمرین می‌کند و در نوازندگی به آن جا می‌رسد که می‌تواند ترانه‌های آن روزها را تا حدی که بتوان شنید از آب درآورد. با بعضی از دستگاههای موسیقی ملی آشنا می‌شود، ماهور و همایونی، ترک و شوری، افشاری و سه‌گاهی، و خلاصه درآمد و فرود و اوج و حضیض را می‌شناسد، دستش با پرده‌های ساز آشنا می‌شود، مضرابش قوّت می‌گیرد، و به آن جا نزدیک می‌شود که امروز و فردا کارش با موسیقی از کنج پستو و اتاق خانه به سالن و تالارهای بیرون از خانه کشیده شود، چنانکه چند باری چنین هم می‌شود و پدر هم خبر ندارد یا دارد و به روی خود نمی‌آورد... بالاخره پدر یکی دوبار روزی یا به قول سعدی «شبی بر نوای پسر گوش» می‌کند و زنگ خطری در گوشش به صدا در می‌آید.

روزی او را پیش خود می‌نشاند و آرام آرام به طوری که یک مرتبه توی ذوقش نخورد، او را نصیحت و دلالت می‌کند و در گوشش می‌خواند که موسیقی نکبت دارد و هر کس دنبال آن برود عاقبت خوشی ندارد. چند نفر از استادان موسیقی را نیز نام می‌برد و زندگی پریشان و عاقبت بد آنان را برای او شرح می‌دهد و حتی یک بار او را به تماشای مرد سیاه سوختهٔ ژولیده موی بلند بالایی می‌برد؛ این مرد ژولیدهٔ پریشان که «فارابی» نام دارد و نوازندهٔ دوره‌گردی است که گه‌گاه این جا و آن جا به خواهش خواستارانی که پشیزی چند مزد پنجهٔ شیرینکار او را می‌دهند، تار می‌نوازد، به خواهش پدر

در سایه‌سار کوچه بر چهارپایه‌ای می‌نشیند و تار دسته صدفی کوچک و قشنگی را از زیر عبا درآورده و برای او می‌نوازد، در پایان به خواهش پدر از زندگی محنت‌بار خود و پدرش برای او داستانها می‌گوید، از جمله از بدبختی و ناکامی پدرش که او نیز نوازنده بوده و سرانجام در گوشهٔ ویرانه‌ای در یکی از محلات جنوبی مشهد، در اوج سیه‌روزی و بیچارگی جان داده است و تنها میراثش برای پسرش [که همین فارابی است] همین تار دسته صدفی کوچک بوده است. از بدبختیها و سیه‌روزگاریهای خود نیز برای او قصه‌ها می‌گوید.

این مسائل و دیدار زندگی پریشان فارابی که یکی دو سال بعد خبر مرگ او را از پدر می‌شنود، در دلسردی اخوان از موسیقی، اثر می‌گذارد و کم کمک او را از موسیقی و ساز به شعر و سخن می کشاند و این بار پدر او را تشویقها می‌کند و صلتها می‌بخشد، و او به پشتوانهٔ تشویقهای پدر و دیگران در شعر و شاعری مشقها و تمرینها می‌کند، آنسان که چند سالی بعد، در بر ساختن قصیده‌های خراسانی استوار و غزلهای غزالانهٔ دلنواز به چنان پایه و مایه‌ای می‌رسد که که خود بحق فخرگرایانه می‌سراید:

سالم فزون ز بیست نه و طبعم این چنین
قصر قصیده صَرحِ مُمَرّد کند همی
اورنگ شعر بر زبر شعریان نهد
کلکم که پایگه سر فرقد کند همی

داند حریف مرد که طبعی توانگر است
کاوراق از این و تیره مسود کند همی[۲]

و به این گونه در خراسان، زادگاه زبان دری و پرورشگاه شعر فارسی، سرزمین رودکی، فردوسی، سنایی، عطار، خیام، مولوی،... و در این اواخر ادیب، حبیب، بهار و... که همه از برافراخته قامتان ادب فارسی‌اند، بار دیگر شاعری بزرگ چهره می‌افروزد و قامت می‌افرازد، و پرورش در چنین سرزمینی، و انس آشنایی با شعر و فکر چنین کسانی، از او که سرشتی شعری و طبعی هنری داشت، شاعری قوی مایه و خوش سخن می‌سازد.

اما با این همه که شاعر ما در قصیده‌سازی و غزل‌پردازی به آن جا رسیده بود که همگنان را به تحسین و اعجاب وامی‌داشت، و به قول یکی از همشهریان انجمن سنت‌گرایش: «قصیده مو گفت که آدم مات موموند»[۳]، خود وقتی به سبک سنگین کردن کارهایش می‌پرداخت، می‌دید که: « یک مقدار از حرفهایش در آن شیوه‌های قدیم روی زمین می‌ماند، کلام کم می‌آید، کوتاه می‌آید، گفته نمی‌شود، واقعاً آن طور که باید گفته نمی‌شود»[٤]. و در چنین حال و هوایی است که با شعر نیما آشنا می‌شود، شعر و شیوه‌ای که در آغاز با آن مخالف بوده و از آن لجش می‌گرفته است، اما کم

۲- «ارغنون»، ص ۱۳۷.

۳- اسماعیل خویی، «از شعر گفتن»، ص ٦٤.

٤- «بهترین امید»، ص ۲۷.

کمک درمی‌یابد که در این شیوه آسانتر می‌تواند حرفهایش را بگوید، به همین دلیل این شیوه را برای خود به عنوان «یک راه، یک مسیر و یک جولانگاه»[5] برمیگزیند، اما از آنجا که زبان نیما را از هر جهت نمی‌پسندد، با شگردی شیرین از «خراسان راهی به یوش» می‌گشاید، و زبان استوار، مایه‌دار و فخیم خراسانی را با قالبهای نوین نیمایی به هم می‌آمیزد، و «تمام امکانات بلاغیِ قدیم را از لحاظ سادگی و سلامت و دقت و درستی و قدرت، در اختیار حس و حال و تپش و تأمل امروزی می گذارد»[6] و به این گونه در شعر امروز فارسی مدرسه و شیوه‌ای را پی می‌ریزد که از یک سو بهره‌ور از امکانات و ظرفیتهای نوین امروزی است و از محدودیتها و تنگ‌مجالیهای قالبهای سنتی آزاد است، و از دیگر سو در ادبیات اصیل و استوار ایرانی ریشه دارد، و از سرچشمه‌های زلال و گوارای آن سیراب است، و همین ویژگیها سبب شد تا کسانی از بزرگان شعر امروز ایران به این مدرسه بپیوندند، کسانی چون دکتر شفیعی کدکنی، نعمت آزرم، دکتر اسماعیل خویی و... و مدرسهٔ شعری «اخوان» را رونق و رواج بیشتری بدهند.

تلفیق و آمیزشی که «اخوان» میان زبان استوار خراسانی و قالبهای نو نیمایی برقرار کرد، در تثبیت و گسترش نسبی شعر نو اثری شگرف و انکار ناکردنی داشت، و به گمان من اگر این تلفیق

۵- «بهترین امید»، ص ۲۶.

۶- «بهترین امید»، ص ۲۸.

و آمیزش نبود، امروز شعر نو از نظر تثبیت و پذیرفته‌شدگی بسی عقبتر از این می‌بود که اکنون هست، یعنی ناهماهنگی شیوه‌های نوین با ذائقه و سلیقهٔ شعری هزار سالهٔ ایرانی از یک سو، و مخالفتها و جبهه‌گیریهای شدید سنت‌گرایان از دیگر سو، و ناتوانی، بی‌هنری، بی‌ذوقی و بی‌ریشگی انبوهی از نوپردازان از سوم سو، و درافتادن طبیعی سنت با بدعت از چهارم سو، هرگز نمی‌گذاشت که شعر نو به این زودیها و در این دهه‌ها، این گونه که اکنون پای گرفته، پای بگیرد و گسترش یابد، زیرا بر اساس آیین تکامل بویژه در تکاملهای فرهنگی همیشه میان پدیده یا جریان کهنه‌ای که به پدیده یا جریانی نو تغییر تکامل می‌یابد، پدیده و جریان سومی وجود دارد که از یک سو دست در دست پدیدهٔ پیشین دارد و وارث و ادامه دهندهٔ برخی از ویژگیها و خصایص آن پدیده است، و از دیگر سو دست در دست پدیدهٔ پسین دارد و حامل برخی از ویژگیهای آن نیز هست، و هرگز چنین نیست که جریانی فرهنگی یکباره از میان برود و جریانی دیگر جایگزین آن شود.

اندک تأملی در تحول تاریخی سبکهای ادبی می‌تواند بر این نکته روشنی بیشتری بیفکند؛ مگر نه این که در میانهٔ شاعران سبک خراسانی و شاعران سبک عراقی، شاعرانی را می‌شناسیم که از یک سو شعرشان ادامهٔ همان سنتها و اصالتهای شعر خراسانی است و از دیگر سو حامل خصایصی که بعدها بنیاد شعر سبک عراقی قرار می‌گیرد؟ و مگر نه این که پیش از رواج سبک هندی شاعرانی را

می‌شناسیم که شعرشان ادامهٔ سبک عراقی است، و در عین حال، حامل ویژگیهایی که بعدها تاروپود سبک هندی قرار می‌گیرد؟ و مگر نه این که پیش از آن که غزل سعدیانه به غزل حافظانه دگرگونی سبکی بیابد، غزل خواجوانه را می‌شناسیم که از یک سو ادامهٔ غزل سعدی است، و از یک سو، زاینده و زمینهٔ غزل حافظ؟

وقتی در تحولاتی نظیر تحول سبکها، که گاه چندان هم ژرف و بنیادین نیستند و قدیم و جدیدشان نه آنچنان از هم بیگانه‌اند که سنت‌گرایان را به پرخاش وادارند و حتی پاره‌ای دگرگونگیهای آنها حاصل تحول طبیعی زبان است، واسطه‌ها را آشکارا می‌بینیم، پیداست که در تحولات ژرفتر و بنیادینی نظیر تحول شعر سنتی به شعر نو که تفاوت سنت و بدعت بسیار آشکار و ژرف است، و همین ژرفایی تفاوت، سنت‌گرایان را به پرخاش و عربده وامی‌دارد، و پدیدهٔ نوین آن قدر نو و ناآشناست که کمترین سلیقه‌ای از سلیقه‌ای خوگرفته با پدیدهٔ پیشین آن را برمی‌تابد، وجود واسطه‌هایی که بتوانند این دو جریان را به هم بپیوندند و راه تحول تکاملی سنت به بدعت را هموار سازند چه مایهٔ ضروری و ارجمند است، زیرا همین واسطه‌ها هستند که عناصر ریشه‌ای و ارجمند سنت را [که پشتوانه و آبشخور فکر و فرهنگ و خوی و منش یک ملت‌اند] به دوش می‌کشند، پیش می‌آورند و در رگ و پی پدیدهٔ جدید وارد می‌سازند و به این گونه هم پدیدهٔ جدید را از بی ریشگی، بی‌اصالتی، و در نتیجه نااستواری و آسیب‌پذیری پاس

می‌دارند و هم گسستگی فرهنگی را جلو می‌گیرند.

در شعر امروز ایران، «اخوان» واسطةالعقد و حلقهٔ اتصالی بود که شعر رودکی، فردوسی، فرخی، سنایی، سعدی، مولوی، و حافظ، یعنی شعر اصیل سنتی را به شعر نو نیمایی گره زد و به این گونه شعری سرود و مکتبی بنیاد نهاد که از یک سو به همان اندازه جا افتاده، پذیرفته و بااسلوب بود که شعر رودکی و فردوسی و سعدی و... و از دیگر سو به همان اندازه نو و امروزین بود که شعر نیما و شاملو و فروغ؛ و به همین دلیل ذائقه‌های سالم ادبی امروز را بخوبی خوش می‌آمد و خرسند می‌ساخت، ذائقه‌هایی که به پشتوانهٔ فرهنگ ادبی هزار ساله با شعر فردوسی و سعدی و حافظ خو گرفته بودند و بالیده بودند، و نمی‌توانستند از آنها بِبُرند و بگسلند، و از سوی دیگر در اثر تحولات بنیادین اجتماعی و نفوذ تمدن جدید در جامعهٔ ایرانی و دگرگونی ژرف زندگی و زمان، همان گونه که زندگی و فرهنگ نوینی یافته بودند، به ادب و شعر نوینی نیازمند بودند شعر و ادبی که با آهنگ و نوای آشنا و دلپذیر رودکی، فردوسی، سعدی و حافظ مسائل امروزین زندگی را در گوش آنها بسراید و بنوازد، و آفاق ادبی نوین و امروزین را فرارویشان بگشاید. بی آن که از سنت هزار سالهٔ ادبی و فرهنگ ریشه‌دار و اصیل خویش گسسته شوند.

و «اخوان» که خود از همین نسل بود و ضرورت زمان را بخوبی دریافته بود، با میانراهی که از خراسان به یوش گشود، این

نیاز زمان پاسخ گفت. شعری سرود و مکتبی بنیاد نهاد که در عین نو بودن و امروزی بودن رنگ و بوی حافظ و سعدی و فردوسی را نیز داشت، و همین ویژگی بود که توانست شعر نو نیمایی را که بیم بود در برابر هجوم سنت‌گرایان از پای درآید، برپا نگه دارد، و زمینهٔ رشد و بالندگی و گسترش و جاافتادگی آن را فراهم سازد، و اگر امروزه روز شعر نو تقریباً جای خویش را باز کرده و تثبیت شده است، باید از یاد نبرد که آن که بیش از همگان در این تثبیت‌شدگی و جاافتادگی نقش داشت، و گسترش و دوام شعر نو را وامدار خویش کرد، «اخوان» بود. آری اگر باغبانانی آگاه و توانمند چون «اخوان» و تنی چند از یاران او نمی‌بودند و جوانهٔ نوپای شعر نوین ایران را در زمین و زمینهٔ فرهنگ ریشه‌دار ادبی ما آبیاری و شکوفا نمی‌کردند، شعر نو هرگز نمی‌توانست ببالد و بپاید و ترهّات و خزعبلات هذیان‌وار و بی سر و تهی که انبوهی از جدول گرایان به نام شعر نو تولید می‌فرمودند و با نشر آنها ذائقهٔ ادبی ملت را می‌آزردند و عرض خود می‌بردند و زحمت دیگران می‌داشتند، این جوانهٔ نوپا را از پا می‌انداخت، و اگر نمی‌خشکاند، دست کم تا چندین دهه و بیشتر بالندگی آن را جلو می‌گرفت. از این جاست که ما بر این گمانیم که: اگر «اخوان» خود نومید بود، اما برای شعر امروز ایران «امید» بود.

گفتیم اخوان واسطة‌العقد شعر سنتی و شعر نوین فارسی است و از این جاست که او هرچند از سرآمدان و برافراخته قامتان شعر نو

نیمایی است، اما یکباره از قالبهای کهن نمی‌برد و شاملووار و متعصبانه و یکسونگرانه بر هرچه غزل و قصیده است، نفرین نمی‌فرستند و شیوه‌های قدمایی را یکسره پوسیده و مرده نمی‌انگارد، بلکه با شمّی زمان‌شناسانه و روان‌شناسانه و با توجه به چندگونگی سلیقه‌ها، ذوقها، پسندها و حالتها [بویژه در روزگار شکل‌گیری تحول فرهنگی] درمی‌یابد که یک شیوهٔ ادبی نمی‌تواند همیشه و همه جا کارآمد باشد و با همهٔ حال و حسها تناسب داشته باشد و همهٔ ذوقها و پسندها را خرسند سازد، و هنوز آن روز فرا نرسیده که ذوق و پسند ادبی ایرانی آنچنان دگرگونی پذیرد که شیوه‌ها و قالبهای نوین بتواند نیازهای ذوقی و ادبی همگان را در همهٔ حالتها به گونه‌ای پاسخ گوید که نیازی به شیوه‌ها و قالبهای قدمایی نباشد [گو این که گمان نمی‌کنم چنین روزی هرگز فرا رسد]. از این رو «اخوان» سلیقه‌ها و پسندهای گوناگون ادبی همگان را [همگانی که خود یکی از آنهاست] پیش چشم می‌دارد و همگام با نوسرایی و بهره گیری از شیوه‌های نوین، تا پایان عمر گه‌گاه و به مناسبتهایی از قالبهای سنتی نیز بهره می گیرد، غزل می‌نوازد، مثنوی می‌سازد، قصیده می‌پردازد، قطعه می‌گوید و رباعی و دوبیتی و فهلوی می‌سراید. البته شاید کسانی همین را نشانی از رسوب و نفوذ کهنه پرستی و سنت گرایی بدانند که در روح و جان «اخوان» ریشه داشته و نگذاشته تا او یکسره «شاعر امروز» باشد، و این عنوان را با زور تبلیغ و با هو و جنجال بر پیشانی کسانی بچسبانند که از هرچه

سنت و اصالت است، بریده‌اند. آنها هرچه می‌خواهند، بگویند؛ اما حق این است که پاسداری از میراث فرهنگی پیشینیان و انتقال سالم آن به پسینان، نشان ریشه‌داری و وظیفت‌شناسی است نه کهنه پرستی و عقب ماندگی؛ همان گونه که پشت کردن بدانها و زیر پا نهادنشان نشان بی‌ریشگی و وظیفت ناشناسی است نه امروزین بودن و پیشرو بودن، و اخوان با نگهداشت گه‌گاهی قالبهای سنتی با حال و هوای امروزی، از یک سو ریشه‌داری شعر خود را در فرهنگ ادبی هزار سالهٔ فارسی نشان داد و از سوی دیگر وظیفت خویش را به عنوان یک شاعر و ادیب در انتقال این میراث ادبی به نسلهای بعدی بخوبی به فرجام رساند. بهره‌گیری استادانهٔ «اخوان» از قالبهای سنتی، این را نیز نشان می‌دهد که رویکرد او به شیوه‌های نیمایی از روی آگاهی و ضرورت زمان بوده است، و نه مانند انبوهی از شعربافانِ شاعرنمایِ ژاژخای، از سر ناتوانی و عقدهٔ شهرت و شاعری[۷]. حال که سخن به بهره‌گیری «اخوان» از هر دو گونه قالبهای سنتی و بدعتی کشیده شده، بجاست بیفزاییم که «اخوان» خود قالب را چه نو و چه کهنه «نمودار اصلی اثر و تعیین کنندهٔ قطعی در چند و چون شعر و هنر» نمی‌داند. به نظر او:

«هیچ اشکالی ندارد که کسی شعری بگوید و در قالب قصیده

۷- آنان که خود در باره‌شان می گوید: «...امروز با این به اصطلاح «همکاران» دون و دغل و پرت، عزتی و فخری برای این کارها (شعر و شاعری) نمانده است». «ارغنون»، ص۲۹٤.

باشد، غزل باشد و... قوالب محضاً برای کسانی مطرح است و در کار کسانی تأثیر قطعی تعیین کننده دارد که خود همه چیزشان قالبی است، آنها که شعری دارند به هر نحوی که شایسته‌تر است و بهتر، و مجال جولان قریحه‌شان در آن بیشتر، شعر خود را می‌گویند،... وانگهی نتیجهٔ شیوه‌ای که نیما پیشنهاد کرده نیز از نظر کلی خود یکی از قوالب شعری است... یعنی همچنان که ما غزل داریم، مثنوی داریم، رباعی داریم، و چه و چه‌ها، همچنان قالب کشف و ابتکار نیمایی را هم داریم... و ای بسا که فردا کسانی بیایند و قوالب و شکلهای بیانی دیگر و بهتری بیابند و عرضه کنند... هر معنی که به ذهن شاعری خطور کند، طبعاً برای بیان و جلوهٔ خودش قالبی تقاضا می‌کند که خود به خود در ذهن شکل پیدا نموده و بیان می‌شود، خواه در قالب نیمایی و خواه مثلاً به شکل قصیده و غزل...»[۸]

«اخوان» در تبیین این نکته که رواج قالبهای نو به معنی نفی و طرد قالبهای کهن نیست، تمثیل بجا و زیبایی دارد، می گوید:

«در مسافرت امروزی «نمی‌شود» با گاری، یا کجاوه و دلیجان رفت فلان جا، «نمی‌شود» یعنی اگر کسی کاری دارد، شور و شتابی دارد، به یقین از وسایل بهتر و سریعتر امروزی استفاده می‌کند، ولی... ولی مسلماً اسب از اصالت خودش نیفتاده، اسب

۸- «ارغنون»، ص ۲۹۵ و ۲۹۶.

همچنان اسب است، آن شکل زیبا و شمایل نجیب و باشکوه، آن قد و بالا و راه و رفتار را دارد، و چه بسا مواقعی هست که آدم واقعاً حظ می‌کند اسب سواری کند... و تازه بعضی جاها هست که جز با اسب نمی‌شود به آن جاها سفر کرد... مقصود آن که همهٔ مرکبهای قوالب می‌توانند زنده و زیبا باشند و به کار برده شوند، در صورتی که راکب شاعرش باشد و کلام سفر اقتضایش آن باشد».[۹]

و هرچند او یک جا در ترجیح قالبهای نیمایی بر قالبهای سنتی گفته است:

«که یک تکه از «نماز» و «آخر شاهنامه» و «پیوندها و باغ» و چه و چه‌ها، از امثال کارهای دور از اسلوب و هنجار آشنای قدیم را نمی‌دهد به ده تا قصیدهٔ «خطبهٔ اردیبهشت» و «عصیان» و «نظام دهر» و نظایر آن، که در ارغنون کمابیش پیدا می‌شود، هرچند گفتن آنها آسان نباشد و کار هر کس هر کس نیز».[۱۰]

اما در جای دیگر در دفاع از شیوه‌های سنتی افزوده است:

«من گاهی فکر کرده‌ام که آن کارهای به شیوه‌های قدمایی خودم را نمی‌بایدم به هیچ وجه کار غیر اصلی بدانم، چون هر کلامی برای خودش و در حد خودش اقتضایی دارد».[۱۱]

□ □ □

۹- «ارغنون»، ص ۲۹۶ و ۲۹۷.

۱۰- برگرفته از «ارغنون»، ص ۲۹۵.

۱۱- «ارغنون»، ص ۲۹۷.

از دیگر جلوه‌های سرآمد شعر «اخوان» که از یک سو حاصل دمسازی و خوگری ذهن و ذوق او با شعر سنتی است، و از دیگر سو حاصل آشنایی دیرینهٔ او با موسیقی و آهنگ، و نیز از لوازم واسطةالعقدی او نیز هست، دلبستگی فراوان اوست به وزن و حتی قافیه. پر پیداست که وزن و قافیه حتی اگر آن گونه که ادیبان پیشین می‌پنداشتند، شرط و شطر ذاتی شعر نباشد، بی‌گمان در اثربخشی و دلنشینی آن تأثیری شگرف و انکار ناکردنی دارد، بویژه به شعر ناب خاصیتی سحرآمیز می‌بخشد و آن را جادوی جان و دل، و افسون ذهن و ذوق می‌سازد، و همین است بزرگترین راز و رمز این که امروزه روز [آینده شاید به گونه‌ای دیگر باشد] بسیاری از ذوقها، حتی ذوقهای خوگرفته با قالبهای شکستهٔ نیمایی، شعر سپید و بی‌وزن را نمی‌پسندند و نمی‌پذیرند. اینها همه سبب شد تا «اخوان» [که هم خود روحی موسیقایی داشت و آهنگ و ترنم از دیرباز در ذهن و ذوق و زبانش ریشه دوانده بود و هم از غربزدگی و اثرپذیری ترجمه‌ای و تقلیدی از سرمشقهای غربی (که پیامد آن «موج نو» و چه و چه‌ها بود) برکنار مانده بود، و هم شاعر روزگار خود بود (و شاعر روزگار خود، شاعر همهٔ روزگارهاست) و برای همروزگاران خود [که سلیقهٔ شعری‌شان با شعر موزون شکل گرفته بود، شعر می‌سرود]، به شعر آزاد و بی‌وزن روی خوش نشان ندهد و پیکرهٔ شعر خویش و سامعهٔ مخاطب خویش را از برکت آهنگ بی‌بهره نسازد. دلبستگی «اخوان» به وزن و موسیقی تا آن جاست که شم

زیباشناسی او و چیزی که در او قوهٔ شاعره نامیده می‌شود، کلامی را که وزن نداشته باشد، شعر کامل نمی‌داند، و با این که حالت شعری را در بعضی اشعار منثور انکار نمی‌کند و به اصطلاح «شعریت» آنها را می‌پذیرد، اما شعر به معنی خاص را جدا از وزن نمی‌داند. وزن را برای شعر موهبتی می‌داند، «موهبت ترانگی و تری و روانگی» و مبنای آن را «حالت تغنّی و سرایش» می‌داند، یعنی «حالتی که سپهر و آفرینش در انسان به ودیعه گذاشته، حالت موزونی و هماهنگی در همه چیز». به نظر او وزن چیزی از خارج تحمیل شده بر شعر نیست، بلکه «همزاد و پیکرهٔ روحانی جسمانی شعر است، مشکل بروز و کالبد معنوی شعر است، فصل ذاتی و حد فاصل شعر خاص از شعر عام است». و در یک کلمه شعر از دید او «کلام تخیلِ طناز و رمان موزون است» و کلام بی‌وزن هرچه باشد و هر نامی بگیرد «هنر محض» یا هر چیز دیگر، شعر نیست.

«اخوان» با قافیه نیز دلبستگی دارد و هرچند آن را جزء ذاتی شعر نمی‌داند، اما ضربهای آشنای آن را که با دگرگونی خوش تکرار می‌شود و از تأثیر جادویی تکرار زیبا برخوردار است، خوش می‌دارد و آن را به عنوان «نوعی پیرایه، نوعی مرزبندی و جدول و قالب بندی» می‌پذیرد و از آن به عنوان «زنجیرهٔ زرینِ تداعی و قلاب و پیوندهایی برای حفظ تعادل و توازن که نمی‌گذاردشعر تابلو بی‌مرز

۱۲- برگرفته از «بهترین امید»، ص ۴۱.

و شل و ول و وارفته‌ای باشد و از هم پاشیده و در هم ریخته به نظر آید»[۱۳]، بخوبی و زیبایی بهره می گیرد، و اینک نمونه‌ای:

من این جا بس دلم تنگ است
و هر سازی که می‌بینم بد آهنگ است
بیا ره توشه برداریم
قدم در راه بی‌برگشت بگذاریم
ببینیم آسمانِ هر کجا آیا همین رنگ است[۱۴]

شعر «اخوان» از نظر مضمون و محتوا نیز به دلیل سرشاری از عاطفه‌های اجتماعی، انسانی، و آشکارگريِ دردهای مردمی در ردهٔ شعر متعهد و مسؤول قرار می گیرد. بسیاری از سروده‌های او حرف دلِ همگان است، حتی آن جا که غمگنانه و نومیدانه زنجموره می کند و در واقع پلشتیهای روزگار خود را می‌سراید و می‌نماید.

پلشتیهایی که سایهٔ سیاه و شومشان در روزگار او همه جا را پوشانده بود و دل هر اهل دلی را بسختی می آزرد، و «اخوان» که دلی نازک و طبعی بس حساس داشت، ناگزیر با زبانِ شعر به افشاگری و رسواسازی آنها می‌پرداخت. او اگر در این زمین و زمان «دلش بس تنگ بود» از آن بود که «هر سازی که می‌دید بد آهنگ بود» و اگر «ابرهای همهٔ عالم، شب و روز در دلش می گریستند» از این بود که می‌دید سرمای سیاه زمستانِ پلیدی و پستی، سخت

۱۳- رک. «بهترین امید»، ص ٤١ و ٤٢.

۱٤- «زمستان»، ص ١٤٤.

سوزان است، و نور گرمابخش پاکی و درستی «به تابوت ستبر ظلمت نُه توی مرگ اندود، پنهان است» و اگر نه تنها «چشم خونپالای» او که «همچون نخل باران خورده، سر تا پای» او می‌گریست. و اگر نه تنها برای او «شادی نمانده بود و شور نمانده بود و هوس نمانده بود، که حتی مجال نفس نیز نمانده بود» از این بود که می‌دید:

«سودند سر به خاک مذلت کسان چو باد

در برجهای قلعهٔ تدبیر کس نماند»

آنچنان که در «مزار آباد شهر بی‌تپش، وایِ جغدی هم نمی‌آید به گوش». اگر او چاوشی‌خوان قوافل حسرت بود، از این بود که خشم و نفرت از ناروایی‌های زمین، زبان جانش و در نتیجه زبانش را آکنده بود. و اگر خشمناکانه بر سر زمین و زمان فریاد می‌کشید و می‌خواهد تا:

«که هیچستان نُه توی فراخ این غبارآلود بی‌غم را

با چکاچاک مهیب تیغهایش تیز

غرش زهره‌دران کوسهایش سهم

برش خاراشکاف تیرهایش، تند

نیک بگشاید

شیشه‌های عمر دیوان را

جَلد برباید

بر زمین کوبد»

از این است که می‌بیند قرنِ او:

«قرنِ دژآیین
قرنِ پرآشوب
قرنِ خون‌آشام
قرنِ شکلک‌چهر
برگذشته از مدار ماه
لیک بس دور از قرار مهر»

می‌باشد. با این همه و با این که «اخوان» بیشتر نومیدانه سخن می‌گوید و از این که «نعش شهید عزیز» نجابت و پاکی و درستی و راستی «روی دستها مانده است» و پلیدی و پلشتی، فاتحانه می‌خندد، می‌زند، می‌بندد، و از خاکسپاری آن نعش عزیز نیز جلو می‌گیرد؛ اما باز امید می‌دهد و از قول:

«این پیمبر، این سالار
این سپاه را سردار
با پیامهایش پاک
با نجابتش قدسی»

سرودها می‌خواند، به فردا امیدوارمان می‌سازد، که:

«هیچ شک نباید داشت
روز خوبتر فرداست».

□ □ □

«اخوان» افزون بر این که شاعری سترگ و توانمند و چکادین بود، ادیبی توانمند و سخن‌سنج و محققی ژرف‌اندیش و نکته‌بین، و نویسنده‌ای چیره‌دست و رام‌قلم نیز بود، با اندیشه‌ای روشن، شعوری شگرف، ذوقی ظریف، زبانی زیبا و قلمی دلچسب و طناز...

نوشته‌های نثری او چونان «بدعتها و بدایع»، «عطا و لقا» بویژه فصل «نوعی وزن در شعر امروز» و نیز مقدمه و مؤخره‌هایی که دفترهای شعر خویش را با آنها آذین بسته، بویژه مؤخرهٔ خواندنیِ «از این اوستا» همه و همه شواهد آشکار و گویایی هستند بر گسترهٔ آگاهیهای ادبی و فرهنگی او، و بر ژرفایی فکر و اندیشهٔ نکته‌یاب او، آگاهی و اندیشه‌ای که بسیاری از نام‌آورانِ شعر امروز ایران از آن بی‌بهره‌اند، و این امتیاز کمی نیست که کسی هم شاعری بزرگ و چکادین باشد و هم شعرشناسی آگاه و باریک‌بین؛ هم به راز و رمزهای بلاغی و چم و خمهای ادبی سخت شعور و آگاهی داشته باشد و هم در به کارگیری آنها توان و ورزیدگی، و «اخوان» چنین بود.

نثر او نیز چونان شعرش بی‌همتا بود، و حتی به جهاتی از شعرش بی‌همتاتر، نثری که از یک سو شادگی، صفا و صمیمیت گفتار را داشت و خواننده از شیوهٔ مخصوص و تکیه‌ها و علامت گذاریهای ویژه و تکیه کلامهای گفتاری آشکارا حس می‌کرد که «اخوان» رویاروی او نشسته و ساده و صمیمانه و مهربانانه با او سخن می‌گوید و از دیگر سو لطافت، ظرافت و شیوایی شعر را فراياد

می‌آورد، نثری که عنوان سهل و ممتنع را به زیبندگی می‌سزد و در تاریخ نثر فارسی و سبک شناسی نثر جایگاه ویژه‌ای دارد که جا دارد به تفصیل مورد بررسی قرار گیرد.

مجموعهٔ ویژگیهای یاد شده است که «اخوان» را میان اکابر گردنکشانِ شعر و ادب امروز صدرنشین کرده است، بر چکادی سخت دیریاب فرا نشانده است و از او شاعری ماندنی و ماندگار ساخته است، پس که بی‌بنیاد است و پوشالی خفاش بازیها و تنگ نظریهای «اخوان» ستیزانهٔ (؟).

در یک کلمه اگر بخواهیم از طرح کارگشای دکتر شفیعی کدکنی (که خود نیز افزون بر این که ادیبی بی‌بدیل و سخن‌سنجی پر هنگ و سنگ است از سرو قامتان و برافراختگان شعر امروز ایران نیز هست، و در هر دو گون شیوهٔ سنتی و بدعتی تواناییهای بسزایی دارد و از گرایندگان به شیوهٔ شعری «اخوان» نیز بوده و چونان او مقام واسطة‌العقدی را نیز می‌زیبد) بهره بگیریم و گسترهٔ هنری «اخوان» را در چهار سوی پشتوانهٔ فرهنگی، اثرگذاری مردمی، زیباییهای فنی و عواطف بشری و انسانی، رسم کنیم و گسترهٔ هنری او را با دیگر چهره‌های سرآمد و سرشناس ادب امروز برسنجیم، بی‌گمان گسترهٔ هنریِ کم کسی با او هم‌پهلو خواهد بود.

□ □ □

آنچه گفته آمد، همه در بارهٔ هنر شاعری و توان ادبی «اخوان» بود؛ آن هم از دید و داوریِ کسی که «اخوان» را جز از راه شعر و نثرش نمی‌شناسد.

اما این که او چگونه مردی بوده، اخلاق و اعتقادش چه بوده، مورد سخن نیست و نباید باشد، زیرا آنچه مرا و همسانان مرا در امروز و روزگاران آینده با «اخوان» پیوند می‌دهد، همین شعر و نثر و تواناییهای ادبی اوست. البته به صورت خبر متواتر از قول دوستان و آشنایان او خوانده‌ایم و شنیده‌ایم که همگان منش اخلاقی، صفای روحی، پاک اعتقادی، مهربانی، گره‌گشایی، نوعدوستی، پاکی ستایی، پلشتی ستیزی، آرمان خواهی، وطن دوستی و دردمندی او را ستوده‌اند. چیزهایی که شعرهایش نیز آنها را گواهی و امضا می‌کند و آن که شعر او را مرور کند، نشانه‌های آشکاری بر این منشهای اخلاقی او می‌یابد، و حتی دغدغهٔ دینی و درد مذهبی او را نیز بخوبی حس می‌کند؛ همان دغدغه‌ای که گاه در پیکرهٔ شعر زیبا و خواندنی «نماز» تبلور می‌یابد و گاه در مزدشتی و مزدیسنایی.

و همین دغدغه است که امید «نومید» را با برادرانِ «سوشیانت» نیز همراه و همنام می‌سازد. از این رو نباید توجه کنیم به خبرهای واحدی که گاه در گوشه و کنار می‌خوانیم از سوی کسانی که می‌کوشند تا از گوشه و کنار زندگی خصوصی او و از لابلاهای رفتارهای شخصی او، نمونه‌هایی از «چنان که افتد و دانی» دست و پا کنند و از آنها برای شخصیت شکنی «اخوان»

پیراهن عثمانی بسازند و یا از جای جای سخنان او کلمه‌ای، مصراعی و بیتی بیابند و آن را چونان حربه‌ای بر بی‌اعتقادی یا بداعتقادی «اخوان» به خدا و رسول و... به کار گیرند و مثلاً قطعهٔ رندانه و ظریف زیر را:

ری دماوندی دارد همدان الوندی
اصفهان آبی و شیراز صفایی دارد
توس ما از بَرکتهای امامی که در اوست
هر قدم عاجز و آخوند و گدایی دارد

[که «اخوان» در آن با زبانی رندانه، بر یک ضایعهٔ فرهنگی که سوگمندانه در کشور ما و در همهٔ شهرهای زیارتی وجود دارد، انگشت نهاده است و در واقع اظهار تأسفی کرده است از این که چرا باید زیارتگاه امامی چونان عزیز، زمینهٔ زایش و گسترش مسائل چونین حقیر گردد]، نشانی بر بی‌اعتقادی و یا خدای ناکرده اهانت «اخوان» به مقام شامخ امام هشتم (ع) بدانند. همان امام هشتمی که «اخوان» بارها به صراحت و یقین، دور از روی و ریا و تظاهر (که او اصلاً اهل چنین کاری نبود) به او اظهار ارادت کرده است. مثلاً یک بار به قول خودش گویا حضرت او را طلب کرده بود، در زمستانی سخت و سرد، سالک راه رضا (ع) می‌شو[۱۵] و از پی رویداد حوادثی در بین راه چنین می‌سراید:

۱۵- «تو را ای کهن بوم و بر، دوست دارم»، ص ۴۲۸.

در ره توسم چه باک از سیل و برف و آتش آید

سالک راهِ رضا را هرچه پیش آید خوش آید

و در جای دیگر در پاسخ دوستی که او را به مشهد دعوت کرده است، چنین می‌سراید:

گفتی چرا به توس نمی‌آیی تقبیل آستان مصفّا را
هم حرمت زیارت فردوسی هم عزّت نبیرهٔ زهرا را
بر سینه دست هشتن و خم کردن سر، احترام زادهٔ موسیٰ را
گلدسته‌ها و گنبد آن مصداق زیبایی و شکوه و بلندا را
نی‌نی که لفظ نیست رسا این جا توصیف آن بنای معلّیٰ را
در تنگنا فکنده و دشواری وصفش شکوهمندی زیبا را
خاکی که فرش آن شرف عرش است کرباس را نگه کن و دیبا را
گمبوتهٔ گیاه بیابانش تاج سر است سدره و طوبیٰ را
من جمله روح و فن طلب و شوقم شاهد کنم خدای تعالیٰ را[۱۶]

و یا مثلاً می‌کوشند با تکیه بر مزدشتی‌سرایی‌های او، ملحد و بی‌اعتقادش فرا نمایند، با این که او به تکرار و به صراحت از باورمندی خود به خدا سخن گفته است. حتی یک بار در پاسخ آنان که او را ملحد و بی‌ایمان به اعتقاد می‌خوانند، شطح‌وار گفته است:

کفر و الحاد بر کسان بستن حربه و حجّت مبین شماست
به خدایی که شک در او فکنم شک من بهتر از یقین شماست[۱۷]

۱۶- مأخذ پیشین، ص ۳۵۰.

۱۷- همان مأخذ، ص ٤۱٦.

و حتی گاه تمامت شعری را در خدمت توحید نهاده است؛ مثال را بنگرید، به مثنوی توحیدی زیبای «او هست هست»[۱۸]؛ و اینک ابیاتی از آن:

به نام خدای جهان آفرین
زمین آفرین، آسمان آفرین
بزرگ آفرینندهٔ بود و هست
که بالاتر از دست او نیست دست
نه بود و نه هست و نه باشد سپس
جز او آفرینشگری ، هیچ کس
خدایا تویی هست و بود آفرین
نهاد و نماد و نمود آفرین
نیایشگرانت از آن کهترند
که راه شناسایی‌ات بسپرند
خدا برتر از نام و هنگام و جاست
فراسوی هر نفی و اثبات ماست
کجا منطق و فلسفه برد ره
به ذاتش که آن گنگی است این سفه
تو هر وصف گویی خدا زو جداست
به هر نام خواهی بخوانش خودآست
همان به که سویش نیازی بریم
نیایشگرانه نمازی بریم

۱۸- مأخذ پیشین، ص ۲۸۱.

نماز و نیایش زلالت کند
صفا بخشد و بی‌ملالت کند
به بینندگان آفریننده را
توان دید بگشا دو بیننده را
منش دیده‌ام بارها در نماز
ز چشمم ستردست اشک نیاز
خوش آن کس که چشمم خدابین گشود
به درگاه او جبهه بی‌شبهه سود

از این جاست که من بر آنم تا آنان که می‌کوشند تا نارواییهای اخلاقی و اعتقادی در زندگی «اخوان» کشف و تبلیغ کنند، حتی اگر این تلاششان از روی درد دین و دغدغهٔ ایمان باشد، کاری نسنجیده و نسزیده می‌کنند، زیرا این گونه تلاشها پیش و بیش از آن که بتواند به شخصیت و شهرت فردیِ کسی آسیب برساند، به سلامت و شرافت فرهنگ و جامعه آسیب می‌رساند. البته من خود دوست داشتم که «اخوان» به اسلام محمدی (ص) و تشیع علوی گرایش بیشتری می‌داشت و به جای یا همراهِ «از این اوستا» ، «ازاین قرآن» نیز می‌سرود [گو این که او افزون بر مقالهٔ محققانهٔ «آیات موزون افتادهٔ قرآن» چاپ شده در یادنامهٔ علامه امینی، قرآن سروده‌هایی نیز دارد، و برخی از آیات موزون افتاده را به شیوهٔ اقتباس و تضمین در شعر خویش آورده است، مثلاً:

همانا در رسد روز قیامت که ممدود است و اوصافش فزونا

چو بازار مکافات است هر مرغ ‌ ‌ ‌ ‌ به پای خویش گردد سرنگونا
رسد «ساعة» به وقت و ساعتی نیست ‌ ‌ ‌ ‌ در آن یستقدمون یستأخرونا
نه کس از جرم ما پرسد شما را ‌ ‌ ‌ ‌ و لا تسئل عما تعلمونا[۱۹]

و یا:

عذاب سخت دوزخ وعده دارند ‌ ‌ ‌ ‌ تبهکاران و کفار حرونا
به قرآن اینچنین فرمود و حق است ‌ ‌ ‌ ‌ اولئک فی العذاب محضرونا[۲۰]

و باورمندانه به قصد تبرّک و تیمّن، آخرین کتاب و آخرین یادگار خویش را با گفتگویی از آیات موزون افتادهٔ قرآن و یادکرد و همسرایی برخی از آنها به خیر و خوبی پایان داده است و همراه با گرایندگی به جام بزرگ مردان باستانی ایران، به ابرمردان اسلامی گرایش بیشتری نشان می‌داد و عطر و بوی و رنگ و روی معنوی شعر خویش را از این راه افزوده می‌ساخت. همان گونه که دوست دارم از همسانان «اخوان» نیز، فرهیختگان و فرهنگمداران و آگاهان و درد شناسانی چون دکتر شفیعی کدکنی نیز با اسلام محمدی و تشیع علوی دمسازی بیشتری داشته باشند، و از دمیدن عطر و بوی فرهنگ ناب اسلام در شعر و سروده‌های خویش کوتاه نیایند، و از توانمندیهای ادبی بلاغي خود در این راه بجا بهره گیرند. ایدون باد، ایدونتر باد.

سید محمد راستگو

---

۱۹ و ۲۰- همان مأخذ، ص ٤٧٥.

نمونه‌هایی از اسلام سروده‌های

مهدی اخوان ثالث

«م- امید»

مفاهیم الهی و اسلامی پیراسته از ریا و آراسته به اخلاص و آگاهی، افزون بر آن چند نمونه‌ای که جناب استاد راستگو، در مقدمهٔ خویش بدانها اشاره نموده‌اند، نمونه‌های دیگری از آخرین اثر، زنده‌یاد اخوان ـ کتاب «تو را ای کهن بوم و بر دوست دارم»ـ انتخاب نموده و به انضمام سروده‌ای چاپ نشده (که می‌توان گفت **«توسل نامهٔ اخوان»** به ساحت امام هشتم، حضرت علی بن موسی الرّضا (ع) می‌باشد) در این بخش می‌آوریم. با سپاس و تقدیر از فرزند برومند شاعر، جناب آقا «مزدک علی اخوان ثالث» که شعر مذکور را در اختیار نگارنده قرار داده‌اند.

یا علی موسی‌الرضا (ع)

ای علی موسی الرضا، ای پاکمرد یثربی، در طوس خوابیده

من تو را بیدار می‌دانم.

زنده‌تر، روشنتر از خورشید عالمتاب

از فروغ و فرِّ شور و زندگی سرشار می‌دانم.

گرچه پندارند دیری هست، همچون قطره‌ها در خاک

رفته‌ای در ژرفنای خواب

لیکن ای پاکیزه باران بهشت، ای روح عرش، ای روشنای آب

من تو را بیدار ابری پاک و رحمت‌بار می‌دانم.

ای (چو بختم) خفته در آن تنگنای زادگاهم طوس

ـ(در کنار دون تبهکاری که شیرِ پیرِ پاک آیین، پدرت،

آن روح رحمان را به زندان کشت)[1]ـ

من تو را بیدارتر از روح و راه صبح، با آن طرّهٔ زرتار می‌دانم.

من تو را بی‌هیچ تردیدی (که دلها را کند تاریک)
زنده‌تر، تابنده‌تر از هرچه خورشید است در هر کهکشانی، دور یا نزدیک
خواه پیدا، خواه پوشیده
در نهان‌تر پردهٔ اسرار می‌دانم.
با هزاری و دوصد، بل بیشتر، عمرت
ای جوانی و جوانِ جاودان، ای پور پاینده،
مهربان خورشید تابنده،
این غمین همشهریِ پیرت،
این غریبِ مُلکِ ری، دور از تو دلگیرت
با تو دارد حاجتی، دردی که بی‌شک از تو پنهان نیست.
وز تو جوید[۲] (درنمانی) راه و درمانی
جاودان جانِ جهان! خورشید عالمتاب!
این غمین همشری پیر غریبت را، دلش تاریک‌تر از خاک
یا علی موسی الرضا، دریاب.
چون پدزت این خسته‌دل زندانیِ دردی روان‌کش را
یا علی موسی الرضا دریاب، درمان بخش
یا علی موسی الرضا دریاب

تهران: مهرماه ۱۳۶۱

«م. امید»

۱- منصور هارون‌الرشید، خلیفهٔ عباسی است که به روایتی چند در طوس (مشهد) در حرم امام هشتم (ع) مدفون است.

۲- خواهد.

ای خداخوانده «خودآ»

آن که راه دل ما سوی تو بگشود تویی
وان که بر وی دلم از غیر وی آسود تویی
آن که در روزِ ازل گفت جهان را: «شو!» و شد
وان که زین گونه بفرماید و فرمود تویی
آمرِ «کن فیکون» هستی و خواهی بودن
آفرینندهٔ هر «باشد» و هر «بود» تویی
گرچه هر قوم تو را نامِ دگرگونه دهند
از نشانها همه پیداست که مقصود تویی
به تو راهی بُوَد از هر دلِ پویان سوی تو
وان که بگشود هزاران ره و بنمود تویی
به کلیسا و به آتشکده و مسجد و دیر
رهبر هر که رهی سوی تو پیمود تویی
راست است این که جهان خلق نکردی پیِ سود
کان که ایجادگر است از کرم و جود تویی
سنگ و پولاد و بشر سوده و فرسوده شوند
وان نفرسایدِ جاوید و نفرسود تویی
هر دو کون از تو و با «لم یلد» و «لم یولد»
گفت قرآن که نه والد تو، نه مولود تویی
در جهان کاهش و افزایشِ بسیار بسی است
آن فزونمایه که نه کاست نه افزود تویی

نامهایت به هزار و یکی افسانه شده است
یک وجودی به حقیقت تو و موجود تویی
مَلِک و مالک و بخشنده و بخشاینده
آفرینندهٔ ساجد تو و مسجود تویی
چار مِلیارد بشر حامدت اکثر، وانگاه
خالق و رازق هر مرتد و مردود تویی
سبزه و آب و درخت و حَیَوان هم به وداد
حمد و تسبیح تو گویند، که مودود تویی
بس سپاس تو گزارد دل و شکرت گوید
ای سزاوارِ همه حمد، که محمود تویی
من تو را نیز به هر نام که خواهم خوانم
ور زیانم رسد از دهر چه غم، سود تویی
منطق و فلسفه گنگیّ و سفه باشد و راه
آن که زِآشراق و ز عرفان به تو بنمود تویی
ما خدایی که نبینیم پرستش نکنیم
دیده دل بس که نهان شاهد و مشهود تویی
نیستش جز به تو امّید، دل آزرده «امید»
کان که راه دِلکَش سوی تو بگشود تویی[۳]

تهران ۱۳۶۱

۳- با اندکی تلخیص و حذف پاورقیهای طولانی، که خوانندگان می‌توانند به کتاب «تو را ای کهن بوم و بر دوست دارم» ص ۲۹۵ تا ۲۹۹ مراجعه کنند.

ترجمه و اقتباس و بسط و گزاره‌ای از آیهٔ شریفهٔ: «ولا تحسبنّ الّذین قتلوا فی سبیل اللّه، امواتاً، بل احیاء عند ربّهم یرزقون» که در آن ایام به مناسبت شهادت شهدای جنگ تحمیلی که بعضی از آشنایان شاعر از او شعری برای لوحهٔ مزار شهیدانشان خواسته بودند، می‌سراید که یک نمونه از آن سروده‌ها، اقتباس از آیهٔ فوق می‌باشد که در متن نامهٔ زنده‌یاد «اخوان» آمده است.

و اما در عظمت رزمِ رزمندگان در بحبوحهٔ جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، سروده‌ای چنین، تقدیم به همهٔ رزمندگان می‌دارد. و پس از انتشار همین سروده در روزنامهٔ کیهان، مورد بی‌مهریِ بی مایه‌ای قرار می گیرد که خود در مقدمهٔ چاپ مجدد آن چنین می گوید:

> در کیهان به همهٔ رزمندگان ایران تقدیم شد از ارتشی، سپاهی، بسیجی، عشایر و دیگران. در شمارهٔ بعد دیدم جوانی برای من به اصطلاح دو «علی گلابی» آمده و به خیال خود، دشنامها و بد و بیراه نوشته اغلب درست، ولی نه از منشأ نجابت و بهنگام، به عوام و عوان چغلی کرده و چه و چها، اگر «زنده‌باد ایران» شعار انحرافی است من صریحاً اعتراف می‌کنم که «منحرف» هستم، وانگهی قضایای «مزدشت» و شعار نه شرقی، نه غربی، نه تازی، حرف تازه‌ای نیست که مردم تازه از من شنیده یا نشنیده باشند. من بیست و اند سالی هست که این ندا را دردادەام و از عوام و عوان هم باکی و از آن جوان نیز گله‌ای ندارم.

به هر پرنوش کندو نیش هم هست
بد و بیگانگی در خویش هم هست

ای رزمگران سخت بکوبید عرب را
هم بصره و هم کوفه و بغداد جلب را

رزمندگان ایران، به پیش!

گرچه می‌بافند بهرِ شیرها زنجیرها
بگسلند آخر همه زنجیرها را شیرها
این دلیران نکو با بد چه جنگی می‌کنند
همچو جنگِ شیرها با تیر و با شمشیرها
تیرهاشان باد یارب، کاری و دشمن فکن
سینه‌هاشان ایمن از آسیبِ تیغ و تیرها
چهره‌شان پیش از شهادت دیده‌ام، هم بعد از آن
بود خشم‌آلود و آنگه راحت آن تصویرها
دیگر اکنون از جوانیمان خجالت می‌کشیم
گرچه چندان بد نبودستیم ما هم، پیرها
این شهیدان نامشان تا جاودان پاینده است
زیرها بس گر زبر گردد، زبرها زیرها
نامشان چون تاجِ فخری بر سر این کشور است
خامهٔ زرین نویسد این به خطّ میرها
خیره سازد چشم گردون را فروغ فخرشان
می‌گذارد بر زمینِ زنده هم تأثیرها
ای دلیران وطن، با زنده باد ایران، به پیش!
شور ایمانتان فزونتر باد و زور از شیرها

گرچه من مَزدُشتیم، اما به زندان نیز هم
می‌گرفتم وجد و حال از شور این تکبیرها
عنترک صدام را با دار و دسته بُزدلش
بر فراز دار رقصانیم، با زنجیرها
روستا و شهر و باغ و خانه ویران می‌کنند
روبهان، وانگه گریزند از نبردِ شیرها
سنگدل پیرند[۴] و تضعیف جوانان کارشان
ریشه‌شان از خاک برکن، یارب از آن زیرها
خاک خود را پس بگیرید، ای دلیرانِ وطن
از جهانخوارانِ غرب و شرق و این اکبیرها
این دغل دونانِ دشمن را برانید از وطن
با قوی‌تر رزمها و برترین تدبیرها
مُلکِ خوزستان و دیگر جایها گر شد خراب
باز آبادان شود، با بهترین تعمیرها
ای جوانان، فتحِ فرجامین بود آنِ شما
من خورم سوگند بر پیغمبران و پیرها
این شهیدان، زخمیان را بیند آیا آسمان؟
کر شود گوش زمین از صیحهٔ آژیرها

۴- مثلاً ریگان، برژنف و سران اقمارشان، حتی صدام، همه از سنگدل پیرانند و جوانان را به میدان تجاوز و کشتار و کشته شدن می‌فرستند. در ایران، افغانستان و دیگر جاها که مطامع جهانخواران غرب و شرق مطرح است و خودشان در کاخها آسوده به تماشا می‌نشینند، متجاوزان جهانخوار را می‌گویم، نه مدافعان از حیثیت، وطن و موجودیّت ملّی و مردمی‌شان.

غم مخور «امّید» بی‌شک بگسلند آخر ز هم
گرچه می‌بافند بهرِ شیرها زنجیرها[5]

تهران، بهمن ۱۳۶۰

خداوندا

ترجمهٔ به شعر فارسی از کلام حضرت امام علی بن ابیطالب (ع) که: «الهی ما عبدتک خوفاً من نارک و لا طمعاً فی جنّتک، بل وجدتک اهلاً للعبادة، فعبدتک» چنین دارد:

خداوندا، تو را هرچند بی‌شک   چو توفیقت کند یاری پرستم
ولی نز شوق جنّت، بیم دوزخ   که دانم هر دو را داری پرستم
تو را از بهر آن کاندر دو عالم   پرستش را سزاواری پرستم[6]

از علی (ع)

از علی، مست خدا، گوش کن این نادره را
آن که از نابِ شرابش همه هشیار شوند
خفتگان‌اند همه مردم و در غفلت غرق
چو بمیرند، رَوَد غفلت و بیدار شوند![7]

۵- همان مأخذ، ص ۲۶۲ تا ۲۶٤.

٦- همان مأخذ، ص ۲۱۸.

۷- همان مأخذ، ص ۲۷۳.

در اقتباس از آیهٔ «اولئک کالانعام، بلهم اضلّ»، چنین می‌خوانیم:

همانا زند کافران را مثل اولئک انعام، بلهم اضل

و یا:

به قرآن زنی منکران را مثل که چون چارپایند، بلهم اضل؟[۸]

و می‌خوانیم مقالهٔ زیبایی را که دربارهٔ «بعضی از آیات موزون افتاده» نگاشته و این بخش را بدین مقالت به پایان می‌بریم که افزون بدین، نمونه‌های یاد شده در وادی اسلامیات، زنده یاد «اخوان» را سروده‌هایی برای بعضی از اسلام‌مداران معاصر از علامهٔ امینی[۹] «صاحب الغدیر» تا مقام رهبری[۱۰] [که در آن زمان در مقام امامت جمعه تهران بودند] و علامهٔ مفضال استاد محمد رضا حکیمی[۱۱] و دیگران دارد، که ما را مجال اشارت به آنها نیست و علاقه‌مندان را به مآخذ حوالت می‌دهیم.

۸- همان مأخذ، ص ۲۰۸.

۹- همان مأخذ، ص ٤۲.

۱۰- همان مأخذ، ص ۳۹۹.

۱۱- ر.ک: ارغنون، ص ۳۵.

بعضی از آیات موزون افتاده

اخیراً مقالهٔ «آیات موزون افتادهٔ قرآن کریم» نوشتهٔ خود را که در «یادنامه صاحب‌الغدیر» به مباشرت و گردآوری همشهری فاضل آقای محمدرضا حکیمی چند سال پیش چاپ و نشر شد، تکمله‌ای نوشتم و در آن تکمله بعضی دیگر از آیات موزون افتادهٔ قرآن مجید را به در آوردم، برای هر کدام که در اشعار قدما شاهد تضمین و اقتباس نداشت ـ یا من به آن برنخورده بودم ـ خودم شاهدی در تضمین و اقتباس سرودم و چون دیدم جز در آن مقاله (که انشاءالله با تکمله‌اش در جلد دوم مجموعهٔ مقالاتم چاپ خواهم کرد) جایش در این کتاب نیز هست، آنها را به اینجا نقل کردم، تبرک و تیمن را، مخصوصاً یکیش که قطعهٔ بلندی شده و به جنگ تحمیلی و صدام یزید هم مربوط است، جایش حتماً همین جاست و این فصل را با امید به رحمت و غفران خدا بیاغازیم و خود نیز مهربان و باگذشت باشیم:

از سوره شریفهٔ «السباء» آخر آیهٔ کریمهٔ ۲: **و هوالرحیم الغفور**، بر وزن متفاعلن فاعلات ـ یا: «فعلات مستفعلن، یا فَعِلن فعولن فعول»، که هر کدامشان را تقطیع حقیقی یا مجازی بخواهید و بخوانید، فرقی نمی‌کند، قصد مطابقهٔ وزن و موزون است و همین حکم و حال را دارد از لحاظ وزن، بسیاری و چه بسیار، از خواتیم

آیات قرآنی که ناشمار و فراوان است، نظیر: و هوالحکیم الخبیر (=متفاعلن فاعلات) و هوالسّمیع البصیر، و هوالعلی الکبیر، و هوالعزیز القدیر، و هوالعلیم العظیم، و هوالعزیز الحمید و... بسیاری دیگر، اکنون شاهد اقتباس آن به شیوهٔ مرتعات ردیف‌دار مولانا جلال‌الدّین مولوی و سعدی و غیرهما، که من گفته‌ام:

گنه به غایت رسید، مشو از خدا نامید
دهدت به قرآن نوید: و هوالرّحیم الغفور
ز بدی و به نیکی گرای، ز چه گناهان برآی
بشنو که گوید خدای: و هوالرّحیم الغفور
گرت از گناهان سیاه، شده نامه خواهی نخواه
به «رها» هنوز است «راه»: و هوالرّحیم الغفور
سوی بهتر آیین و کیش، برو ای ز وحشت پریش
دهدت خدا ره به خویش: و هوالرّحیم الغفور
تو اگر زنی یا که مرد، به بد، از نکو، جفت و فرد
به سوی خدا بازگرد: و هوالرّحیم الغفور...

و نیز از همین سورهٔ سبا آیهٔ ۱۱: «و... انّی بما تعملون بصیر» بر وزن «فعولن فعولن فعولن فعول»، بحر متقارب شاهنامهٔ فردوسی که بین عرب و عجم مشترک است و شاهدش من گفته‌ام:

چنین گفت پروردگار قدیر و انّی بما تعملون بصیر

و نیز از همین سورهٔ سبا، آیهٔ ۱۳: «اعملوا آل داوود شکراً»، بر وزن: «فاعلاتن فعولن فعولن» وزن افسانهٔ نیما یوشیج،

که سعدی هم در اوایل گلستان به این آیه و دنباله‌اش استناد کرده، اینک بیتی از من در تضمین و اقتباس این آیه اگر چه هر دو مصرع عربی است، اما به قول شیخ بهایی خطر ببالی:

اذکرو اللّه، یا قوم، ذکرا   اعملوا آل داوود شکرا

و نیز از آیهٔ ۲٤ همین سورهٔ سبا: «**من یرزقکم من السّماوات**»، بر وزن: «مفعول مفاعلن مفاعیل» (از مزاحفات هزج، وزن لیلی و مجنون نظامی) موزون افتاده است و اگر به حذف حرف تعریف «ال» از کلمهٔ بعدی آیه یعنی «والارض» ـ که معهود شرایط ماست ـ بپردازیم، این قسمت از آیه را می‌توان بر وزن معروف رباعی، «مفعول مفاعلن مفاعیل فعول» تقطیع کرد یا هموزن «**لاحول و لاقوّة الاّ باللّه**»، که خود نیز گویا از کلمات موزون افتادهٔ قرآنی است، و خلاصه این می‌شود: «**من یرزقکم من السّماوات و ارض**»، که پرسشی است قرآنی و موزون، و شاهدش در تضمین، این رباعی که من گفته‌ام:

کردند پیمبرانتان دینها عرض
در دین باشد عبادت خالق فرض
ای رزق خواران ز خود بپرسید این را:
«من یرزقکم من السّماوات و ارض»؟

و نیز آخر آیهٔ ۲۵ از سورهٔ مزبور را، بر وزن «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» تقطیع توان کرد: «**و لا تسئل عمّا تعملون**»، که با آوردن الف اطلاق، چنین می‌توان گفت که هم معنی صدر آیه در آن باشد

(قل لا تسئلون عمّا اجرمنا) و هم قسمت موزون افتادهٔ آن، چنانکه من گفته‌ام:

همانا در رسد روز قیامت
که ممدود است و اوصافش فزونا
چو بازار مکافات است، هر مرغ
به پای خویش گردد سرنگونا
رسد «ساعة» به وقت، و ساعتی نیست
در آن یستقدمون، یستأخرونا
نه کس از جرم ما پرسد شما را
و لا تسئل عمّا تعملونا

برای **ممدود** این توضیح را از تفسیر کشف‌الاسرار میبدی بشنوید، قریب به این می‌گوید (من از حافظه نقل می‌کنم) که: روزها پنج روز است: **مفقود** (دیروز) **مشهود** (امروز) **مورود** (فردا) **موعود** (روز مرگ) **ممدود** (روز قیامت) یستقد مون و یستأخرون هم از کلمات قرآنی است (سبا:۳۰)

و نیز آخر آیهٔ ۲۸ از سورهٔ مذکور: «**اکثر النّاس لایعلمون**»، بر وزن افسانه نیمایوشیج «فاعلاتن فعولن فعولن»، و تضمینش چنین که من گفته‌ام:

آنکه پند و حکم گونه‌گون گفت اکثر النّاس لا یعلمون گفت

و نیز آخر آیهٔ ۳۸ همین سوره (سبا) که بر وزن «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» افتاده (هزج خسرو و شیرین: **اولئک فی‌العذاب**

محضرون) که باز هم با الف اطلاق (و بی آن هم اگر خواسته باشیم) می‌توان تضمین و اقتباسی از آن به دست داد، چنانکه من گفته‌ام:

عذاب سخت دوزخ وعده دارند تبهکاران و کفار حرونا
به قرآن اینچنین فرمود و حق است اولئک فی‌العذاب محضرونا

و نیز تمام آیهٔ ٤٨ سورهٔ سبا که در رجز مثمن سالم است بر وزن «مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن» که یک مصرع این بحر در فارسی و یک بیت کامل عرب در این بحر است، از این قرار: «**قل انّ ربی یقذف بالحق علاّم الغیوب**» یعنی: «ای رسول بگو، خدای من حق را به من القا می‌فرماید که او به اسرار عوالم غیب آگاه است» (از ترجمهٔ الهی قمشه‌ای) و اما تضمین این آیه در پارسی، رجز مثمّن سالم، که من گفته‌ام:

گفتند کفار لعین، قرآن بود سحر مبین
یا شعر و ما را هست از این، هم در طرب هم در حروب
دارد عرب بس بوالعجب، شعر پر از شور و شغب
هم اشتر از آن در طرب، هم قوم را وجد قلوب
گفتا پیمبر با وفاق، ای قوم دور از اتفاق
در کفر اشدّ و در نفاق، این را به جای آرید خود
نه شعر و نه سحر است این، فرمود ربّ‌العالمین:
«قل انّ ربّی یقذف بالحق، علاّم الغیوب»

و «در کفر اشدّ و در نفاق» نیز اشاره به آیه‌ای از آیات موزون

افتادهٔ قرآن کریم ـ با همان ضوابط و شرطها که گفته‌ایم ـ دارد که در اصل آیه چنین است: «**الاعراب اشدّ کفراً و نفاقاً**» که وقتی بر نفاق وقف کنیم، می‌شود مصرعی در رباعی: «**الاعراب اشد کفراً و نفاق**» مفعول مفاعلن مفاعیل فعول، لاحول و لا قوة الاّ باللّه، و اگر تا انتهای **کفراً** را اعتبار کنیم، مصرعی در بحر هزج لیلی و مجنون نظامی. مفعول مفاعلن فعولن، الاعراب اشدّ کفراً خواهد بود و این کلام قرآنی و الهی است و نه تنها تا امروز، بلکه تا قیامت نیز بر قوت شمول خود باقی است.

امروز آخوندک عربستان سعودی ما را تکفیر می‌کند و کفر و نفاق می‌ورزد و با دشمنان اسلام و مسلمانان دست به یکی می‌شود و صدام یزید نیز هماهنگ با نوکری و فرمانبری امپریالیسم (غربی و شرقی) شهرهای مسلمانان (حتی مساکن عربهای مقیم ایران) را خراب می‌کند، خانه و مزرعه و مدرسه و مسجد و بیمارستان ویران می‌گرداند و زن و مرد و جوانان و پیران و بچه‌های مسلمان و غیر مسلمان را می‌کشد و میلیونها نفر را آواره و بی‌خانمان می‌کند. باری به نظرم، مرحوم «**حسین پژمان**» شاعر لطیف طبع، در گذشته این قسمت آیه را (الاعراب اشد کفراً) در بیتی در منظومهٔ زن بیچاره (اگر اشتباه نکنم) تضمین کرده است و آن را با نون مصدری قافیه ساخته، مثل رفتن ، یا با من، درست به یادم نیست، مثلاً از این گونه که من گفته‌ام:

قرآن متکلم است، نی من الاعراب اشدّ کفراً

و اما در تضمین تمام آن در رباعی من گفته‌ام:

کردند چه با پیمبر خود به وفاق؟

عترت کشی و غصب و ستم بر آفاق

زین روی خدا گفته به قرآن کریم:

«الاعراب اشدّ کفراً و نفاق»

و دیگر از آیات موزون افتادهٔ قرآن کریم، که همینطور ورق‌زنان به آن برخوردم، آیهٔ ۸ از سورهٔ **انشقاق** است: «**فسوف یحاسب حسابا یسیرا**» که با وقف بر حرف **ب** در یحاسب یعنی ساکن گردانیدن آن، که از شرایط عادی ما در این مقال است بر وزن «فعولن فعولن فعولن فعولن»، متقارب مثمّن خواهد بود و اگر تنوین یسیراً را نیز موقوف داریم بر وزن «فعولن فعولن فعولن فعول»، متقارب شاهنامه خواهد بود و تضمین آن در شعر فارسی مثلاً بدین گونه تواند بود که من گفته‌ام:

کسی کاو درآید به دین خدا — بود یاورش کردگار قدیر

به عمر ار همه راه حق بسپرد — کسی را نیازارد از پور و پیر

زن و مرد بینند از او مردمی — فتاده ز پا را شود دستگیر

به روز جزا هم بود بی‌هراس — فسوف یحاسب حساباً یسیر

این گونه وفق و حذف بعضی حروف یا تنوین و از این قبیل را در تضمین آیات قرآنی، ما از بزرگان قدیم جواز داریم، چنانکه خواجهٔ بزرگ حافظ شیرازی (که خود حافظ قرآن بوده) این کلمه و آیهٔ بسیار مشهور و مکرر قرآنی را (من‌جمله در آیهٔ ۱۱، سورهٔ

بروج: انّ الّذین آمنو و عملوا الصّالحات، لهم: **جنّات تجری من تحتها الانهار**، و نیز در آیهٔ ۵ سورهٔ فتح و بعضی جاهای دیگر) در غزل مشهورش با سرآغاز: «بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت... الخ» چنین اقتباس و تضمین فرموده است، با حذف «مِن»:

چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت
شیوهٔ جنات تجری تحتها الانهار داشت

و نیز قسمتی از آیهٔ ٤ سورهٔ فتح «**السّکینة فی قلوب المؤمنین**» را چنین توان آورد که من گفته‌ام، البته ناظر به حکایتی:

یقین تصریح قرآن مبین است   سکینه فی قلوب المؤمنین است

و آن حکایت منسوب به ناصر بخارایی شاعر مشهور قرن هشتم است و سکینه اسم دختر استادش بوده است در بغداد (گویا) و استاد که شاگرد خود را صالح و لایق دامادی خود می‌داند، برای ازدواجی که ناصر نمی‌خواسته قبول کند (چون می‌دانسته یکی دیگر از شاگردان استاد شیفتهٔ آن دختر و طالب و دل و فریفته ازدواج با اوست) و استاد از او استمزاج می‌کند و می‌پرسد: مؤمن آیا سکینه را دوست نمی‌داری که سر از وصلت با ما می‌کشی؟ ناصر می‌گوید: نه ای استاد، اگر مرا مؤمن می‌شماری: السکینة فی قلوب المؤمنین! اما پیش از من مؤمنی دیگر هم از شاگردان تو... الی آخر حکایت که به تفصیل در تکملهٔ مقالهٔ من خواهد آمد،

انشاءالله.

و نیز قسمتی از آیهٔ چهارم و تکرارش در آیهٔ هفتم سورهٔ الفتح، یعنی: «و لِلّهِ جنود السّماوات والارض» جز آنچه قبلاً گفتیم از تصرفات و وقف و حذفهای مجاز، می‌توانیم «اللّه» را چنانکه در شعر فارسی معمول و مجاز است، به صورت مخفف بگیریم، چنانکه در این مصرع سعدی هم آمده: «اللّه اللّه که فراموش مکن صحبت ما را» چون در عربی معمول نیست و تصور تکلفی در کاربردن مخفف آن می‌رود، می‌توانیم لِلّهِ را به آخر عبارت قرآنی نقل کنیم، در این صورت کاملاً هموزن متقارب مثمّن سالم: «فعولن فعولن فعولن فعولن» خواهد بود و اگر به تخفیف نخوانیم هم درست است، گیرم فعل اخیر بحر «فعولات» شود باری اینک تضمین آن در فارسی، چنانکه من گفته‌ام:

گرت روزه‌ای یا نماز و نیازی است
در این کوش کت باشد آن فرض لِلّه
ورت خرج و خیریهٔ بیریایی است
دو صد بهره یابی از این قرض لِلّه
به راه جهاد خدا خون و هستی
به جان عرضه کن، کان بود عرض لِلّه
ز دشمن چه باک است «جنداللّهی» را
جنود السّماوات و الارض لِلّه

و نیز از سورهٔ مؤمنون آیهٔ ۱۱: «الّذین یرثون الفردوس و هم فیها

خالدون»)، قسمت موزونش: «الّذین یرثون الفردوس» بر وزن «فاعلاتن فعلاتن فعلات»)، رمل مسدّس مخبون است چون سبحهٔ جامی و تضمینش در فارسی، چنانکه من گفته‌ام:

آن که قرآن مجیدش بی‌شک بی‌نیاز است ز هر گون تعریف
مؤمنان را چه بسی وعده و وصف کرده، گر زانکه وضیع‌اند و شریف
«الّذین یرثون الفردوس» اینچنین نیز کندشان توصیف

و نیز: «(کل من علیها فان)»، (سورهٔ الرحمن آیهٔ ۲۷) و تضمینش، چنانکه من گفته‌ام:

گفت یزدان شنو ز الرّحمان ای زن ای مرد، پیر یا که جوان
دل به دنیای دون منه هرگز بشنو: کل من علیها فان

«کلّ من علیها فان» را بسیاری از قدما و بعضی معاصران ما هم در شعر تضمین کرده‌اند.

و نیز آخرین تضمینی که تاکنون از آیات موزون افتادهٔ قرآن کریم کرده‌ام، این است (و این آیه را پسرم مزدک علی اخوان ثالث پیدا کرد و متوجه موزون بودنش هم گردید)، قسمتی است از سورهٔ احقاف، آیهٔ ۱۳): الّذین قالوا: «ربّنا اللّه ثمّ استقاموا» که قسمت اخیر این آیه موزون است، بر وزن افسانهٔ نیما یوشیج: «فاعلاتن فعولن فعولن» و من آن را در قطعه‌ای که به تأثر از جنگ تحمیلی صدام یزید مهاجم و نوکر امپریالیسم غرب و شرق گفته‌ام، چنین تضمین کرده‌ام و با این قطعه ـ ضمن آرزوی پیروزی رزمندگان میهنم بر این مهاجم نازی ضد بشر ـ این قسمت از

تضمینات و به تبرّک و تیمّن تمام کتاب را با این فصل آیات به پایان می‌رسانم:

جنگ صدام چنگیزخو بود / در تجاوز به قومی صفاجو
نوکر روسها، و آمریکا / بود این دون بدخواه ددخو
با سلاحی که دادندش آن دو / ناگهان حمله‌ور شد بنیرو
از زمین و هوا و ز دریا / تاخت چون خیل شیطان و جادو
با سلاحش بسی کشت، یا کند / از خلایق سر و دست و بازو
خلق ما را نبود این توقّع / از مسلمان نمایی که بود او
ده بکوبد، کند شهر ویران / مسجد و مدرسه، برزن و کو
مردم بی‌سلاح و سپه را / در ده و شهر بی‌برج و بارو،
یا بسوزد، کشد، یا بگیرد / یا که آواره سازد به هر سو
دشت پر لاله از شهر شهیدان / چون گل سرخ باغ و لب جو
زخمی سخت و معلول بسیار / با همه جهد درمان و دارو
خلق سنجید گفتار او را / با ستمها و کردار وارو
قول اسلام‌گون دید و اعمال / مثل چنگیز و همچون هلاکو
خلق ایران چو دیدند زینسان / جمله گفتند یاحق و یاهو
از مسلمان، مسیحی و بهدین / وز یهودی، خداجو، خداگو
اکثریت مسلمان، ولیکن / جمله همپشت و یکتا و یکتو
ارتشی و سپاهی، بسیجی / نیز ایلات یکرنگ و یکرو
زیر یک پرچم استقامت / متّحد گشته، بازو به بازو
حمله بردند بر دشمن دون / با نظامی به آیین و همسو
سخت کشتند و راندند از ایران / لافزن دشمن پر هیاهو

همچنان رفتگرها که روبند خاک و خاشاک و خس را به جارو
نیز اسیران گرفتند از ایشان همچو برف گریزان ز پارو
اکثر مطلق اسلامیان را بود و نیروی خود جوش و خودرو
جمله تکبیر گویان سرودند: «ربّنا اللّه، ثمّ استقاموا»

▫ ▫ ▫

فتح فرجام بی‌شک شما راست ای دلیران همپای و همپو
بر کنید از تن خلق محروم خون عالم مکان چو زالو
از جهانخوارگان باز گیرید دجله تا سیردریا و آمو
خواند «امید» هر شب دعاتان همچو زردشت و مزدک به مینو

نامه

آقای پدرم عزیز، اجازه بدهید شما را همینطور خطاب کنم

قبل از عنوان

در همین سرآغاز قبل از عنوان و پیش از پرسشها

ضمن و ذیل آن آمده است و به اینسوی و آنسوی و پس و پیش

نقید شهید و [illegible] سعید، مرحوم دکتر علی شریعتی، آشنا،

هم داشتیم. مردی که سرشار و فواره‌زن از شور و شوقی عاشقانه

[illegible]

که من جوان و در مشهد ساکن بودم، آن مرحوم عنوان [illegible]

و در کتابخانه جلسات [illegible] انجمن نشر حقایق اسلامی [illegible]

[illegible] پس از اتمام [illegible]

[illegible] . و در [illegible] پس از [illegible]

[illegible] نزد پدر مرحوم دکتر، یعنی استاد محمدتقی شریعتی [illegible]

سال پنجم دبیرستان [illegible] و بعد که هم که من به تهران آمدم، و مرحوم [illegible]

از سفر فرنگ هم برگشته بود [illegible] در طی این مدت گرفتار [illegible]

به آنجا [illegible] و زندان و [illegible] مطبوعات و [illegible]

با او (یک دوست مشترک ~~که~~ مرحوم دکتر شریعتی در جنگ دگر
آن دوست مشترکان پناه میبرد و در امان بود و گاهی هاتجا میش
احوال درو حیات خاص، نه عام او، که از آنها در میگذرم)
که در دانشکدهٔ ادبیات مشهد درس میخواند و چه بعدها، به
روایت نکرده است. بخصوصاً از قدیمترین شعر نیم مه ا
فاضل و شاعر، بل افضل و اشعر فعلی در دانشگاه تهران، که بسیا
دکتر شفیعی کدکنی که از همدوره‌ای مرحوم دکتر در دانشکدهٔ ادبیه
آشنائی و انس و الفت و دیدارهای من،
با همشهری مشهور و معتقدم، مرحوم دکتر علی شریعتی
باری، آقای شیخ جعفر پژوم، نامهٔ شما رسید
از نامهٔ شما چنین برمیآید که پس از انتشار
خوانان ...
از وصلت و وحدت گو، کفر است در حذا...
از کفر مگو با من، زین بیش مسلما را

«نامه»

آقای پژوم عزیز، اجازه بدهید شما را همین طور خطاب کنم. چون حقیقتش این است که نمی‌دانم دنباله یا مقدمهٔ اسلامی نام شما چیست؟ عمادالاسلام، ثقةالاسلام، حجةالاسلام... یا چی؟ اما حجةالاسلام که گمان نمی‌کنم شده باشید، چون یک بار که دیدمتان، -پس از چند بار امروز و فردا کردن [و اگر راستش را بخواهید، طفره رفتن و گریختن] مع شرمندگی- سن و سال شما هنوز کمتر از این می‌نمود که که حجةالاسلام شده باشید (و هکذا).

آقا شیخ پژوم، چون معنی اصلی شیخ، پیر است، و ماشاءالله هنوز خیلی جوانتر از آنید که بتوان به شما شیخ خطاب کرد. گرچه این گونه امور -شیخ و حجةالاسلام شدن- گویا چندان ربطی به سن و سال نداشته باشد. محمد غزالی را -البته با آن همه آثار مشهور و پر قدر و حجم اسلامی در عرب و عجم- گویا در همان جوانی هم حجةالاسلام می‌خوانده‌اند و بعد از او چه بسیار دیگران، از خرد و بزرگ هم حجةالاسلام بودند و امروز نیز که تصاویر چه بسیار

کسان، از پیر و جوان را در روزنامه‌ها و تلویزیون و غیره می‌بینیم که شاید بعضی، حدود سن و سال شما را [بل کمتر] دارند و عنوان حجةالاسلام را نیز دارند... اما براستی، اگر شوخی نپندارید، به نظر من باید فکری برای نام خانوادگی خود «پژوم» بفرمایید. چون علاوه بر این که دو حرف پارسی سره دارد، و این گویا نسزد یا نیک نمی‌افتد، از قبیل: ملا فریدون، و حاج ملا جمشید، و آقا شیخ سید منوچهر بهمن‌نیا، و حجةالاسلام کیان جمی و نظایر اینهاست که در بعضی تذکره‌های هندی و پاکستانی و حتی ایرانی عهد صفویه، مثل نصرآبادی و غیره دیده‌ایم و امروز هم بعضاً می‌شنویم، که جامع دو ناهماهنگ (اگر نگوییم متضاد) است، البته فقط در نام، و می‌دانیم که بی‌گمان اصل، چند و موسوم است، نه اسم. گفته‌ام:

آنچه اصل است، نفس موسوم است — به یقین، تا به اسم ظن نبری
ای بسا مالک است رضوان نام — وی بسا دیونام، حور و پری

البته این امر برای مردم عادی و در کسوت متفرقه، شاید پر غریب ننماید، اما در کسوت روحانیت، خالی از غرابتی ـ خودمانیم ـ نیست. با این همه من به خود اجازه می‌دهم که شما را آقای شیخ پژوم نیز خطاب کنم.

باری، آقای شیخ جعفر پژوم، نامهٔ شما رسید، با آن رسالهٔ عجیب و حیرت انگیز، بعد هم که خودتان را در «بنده منزل» دیدم و همراهتان را، و چند عنوان تلگراف دوست قدیمی، آقای «شمس آل‌احمد» را خواندم که شما را خواهرزادهٔ خود و طبعاً «مرحوم

جلال آل‌احمد» معرفی کرده بود[۱]، که این هر دو نام برای من آشنای دیرین و خاطره انگیز است. گرچه به قول معروف «لازم به سفارش» و حتی معرفی نبود. من در همهٔ عمر کوشیده‌ام و می‌کوشم که تا حد توانم، هیچ خواهنده‌ای را دست خالی برنگردانم. اگر بدانم که امر ضرورت یا فایده‌ای برای خواهنده در جهت معنوی یا مادی، دارد و تواند داشت. خواست شما که امری معنوی است و مکرر هم با نامه و تلفن و دیدار، تأکید و ابرام کرده بودید.

از نامهٔ شما چنین برمی‌آید که پس از انتشار مجموعه‌ای با عنوان «دکتر علی شریعتی از دیدگاه شخصیتها» که به قول خودتان «تا اندازه‌ای در سلک جامعهٔ حوزه -حوزهٔ علمیهٔ قم، گویا- کارساز افتاد» (و متأسفانه آن مجموعه را من نه دیده و نه خوانده‌ام، و کاش برایم می‌فرستادید) و در پی آن، نامه‌های زیاد به شما رسیده است، و چه و چه‌ها، حالا دوباره می‌خواهید اقدام به تدوین و تألیف دفتری دیگر، با نام «شخصیت و اندیشهٔ دکتر شریعتی» بکنید و چون... لسان شعر او... الخ، از من بنده هم سروده‌ای... خواسته بودید. گرچه من مطلقاً سروده و نوشته‌ای که در «تبیین سیمای معنوی شریعتی» و... بوده باشد، نداشته‌ام و ندارم.

۱- البته این جانب را هیچ گونه نسبتی با «خاندان آل‌احمد» نیست، چون قبل از دیدار «اخوان» در خدمت جناب «شمس‌الدین آل‌احمد» بودیم، جناب ایشان فرصت را غنیمت شمرد و در یادداشتی، ضمن سلام به «اخوان» ما را بدین عنوان معرف شدند. (پژوم)

آشنایی و انس و الفت و دیدارهای من با همشهری مشهور و فقیدم، «مرحوم دکتر علی شریعتی» چندانی نبود. آن قدیمها که من جوان و در مشهد ساکن بودم، آن مرحوم هنوز نوجوان ده-دوازده ساله‌ای بود که همراه پدرش «استاد محمد تقی شریعتی» و در کنار ایشان به جلسات «انجمن نشر حقایق اسلامی» (یا چنین عنوانی، درست عین عنوان را به خاطر ندارم) می‌آمد و کنار صندلی پدر می‌ایستاد، و در همان سالها من پس از اتمام دورهٔ شش سالهٔ هنرستان، در دبیرستان شاهرضای مشهد (حالا نمی‌دانم آن دبیرستان چه نامی دارد؟)[۲] نزد پدر مرحوم دکتر، یعنی استاد محمد تقی شریعتی، نهج‌البلاغه می‌خواندم (بیشتر بخش قصارها، که متن درس عربی ایشان در سال پنجم دبیرستان بود) و بعدها هم که من به تهران آمدم، و مرحوم دکتر، دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد را تمام کرده (گویا از سفر فرنگ هم برگشته بود)، و من هم در طی این مدت گرفتار کار و زندگی و زن و بچه و شعر و تدریس در دبستان و بعد دبیرستان و از این جا به آن جا پرت شدن و زندان و کار در مطبوعات و انتشار چند کتاب [ارغنون، زمستان، آخر شاهنامه و...] بودم دیدارهای من با او (و یک دوست مشترک و همدرس که مرحوم دکتر شریعتی در جنگ و گریزهای حسینیهٔ ارشاد و هجوم و حملهٔ دستگاه حکومت وقت، اغلب به خانهٔ آن

۲- اکنون نام آن «دبیرستان دکتر علی شریعتی» است. (پژوم)

دوست مشترکمان پناه می‌برد و در امان بود و گاهی همان جا می‌شد او را دید) چندانی نبود که یاد و خاطرهٔ قابل ذکری (جز چند تایی از احوال و روحیات «خاص» نه «عام» او، که از آنها درمی‌گذرم) در من باقی گذاشته باشد. ولی گذشته از اینها، می‌دانستم که او، چه هنگامی که در دانشکدهٔ ادبیات درس می‌خواند و چه بعدها به بسیاری از سروده‌های من علاقه داشته، آنها را از این جا و آن جا نقل و روایت می‌کرده است. مخصوصاً از قدیمترین شعرهایم به اسلوب نو (مثلاً زمستان، چاووشی و غیره، که یکی از اساتید فاضل و شاعر، بل اشعر و افضل فعلی در دانشگاه تهران، که بسیار مشهور هم هست... چرا نامش را نگویم، دوست فاضل شاعر، دکتر شفیعی کدکنی، که گویا از همدوره‌های مرحوم دکتر در دانشکدهٔ ادبیات مشهد با او دوست و دمخور بود که دیر زیاد، می‌گفت: وقتی زمستان و چاووشی و آواز کرک در تهران منتشر شده، به مشهد هم رسیده بود، مرحوم دکتر شریعتی، اول بار در محیط محافظه‌کار دانشکدهٔ ادبیات مشهد، مثلاً چاووشی را بدرستی و خوبی و رسایی تمام، از بر، برای ما روایت کرد، مکرراً و چند جا و چند بار، و توضیح و توجیه می‌کرد، چند و چون اسلوب و معنی و لفظ و غیره را) و بعدها مرحوم دکتر، بحث در شعر نو اصیل را در محیط دانشگاهی، به اتفاق همان دوست مشترکمان، رواج و «رسمیت» دادند و حتی بحث در جهات مختلف، اسالیب نو خاصهٔ نیمایی را موضوع بعضی رسالات تحصیلی دانشجویان و موضوع

سخنرانیها کرده بودند، که خبرش و گاه نسخه‌هایی از بعضی از آن رسالات و سخنرانیها و بحث و نقدها را برای من به تهران هم می‌فرستادند و این را هم بگویم که یکی از استادان مرحوم دکتر شریعتی، یعنی مرحوم استاد سید احمد خراسانی، استاد منطق و عربی و دستور زبان، دکتر که اعجوبه‌ای رند بود و بر روحیهٔ آزاد اندیشی و منطق روحی و معنوی دکتر تأثیر بسیار گذاشته بود و بین استاد و شاگرد نهایت وفاق و همدلی و دوستداری برقرار بود و مرحوم استاد خراسانی را که در تهران من و آن دوست مشترک مکرر در مکرر، چه در خانهٔ آن دوست و چه در خانهٔ من می‌دیدم، یکی از موضوعات سخن ما، ذکر خیر مرحوم دکتر شریعتی و احوال و روحیات «خاص و عام» او بود و باری از اینها و بعضی دیدارها گذشته، مرحوم دکتر شریعتی، در بعضی کتابهایش [من‌جمله: نامه‌ها و کویر و غیره] چند جا به شعری یا کلامی از من اشاره یا استناد گونه کرده است، یا نامی برده، که من خود ندیده بودم، ولی وقتی در دانشگاه تربیت معلم درسی داشتم (که شاگردهای فارغ التحصیل آن دورهٔ تربیت معلم و نیز دانشگاه ملی -شهید بهشتی فعلی- و نیز دانشگاه تهران، اکنون دبیر و دانشیار و غیره‌اند و حتی در «جهاد دانشگاهی» نیز کارهایی می‌کنند) در خصوص شعر و نثر بعد از مشروطیت، یک دختر خانم از معتقدان مرحوم دکتر شریعتی -که حالا اسمش هم به یادم نمانده- گفت چرا از نثر و کارهای دکتر شریعتی درسی نمی‌دهید و بحثی نمی‌کنید؟ که گفتم هنوز

نوبت به ایشان نرسیده است، ما تازه به آل‌احمد و خانم سیمین دانشور و همنسلان ایشان رسیده‌ایم، بعد عده‌ای از دانشجویان با آن خانم همصدا شده و خواهان آن بودند که من در بارهٔ کتابهای مرحوم دکتر شریعتی، درس و بحثی داشته باشم که من جواب دادم: این کار گذشته از نوبت، یک اشکال عمدهٔ دیگر هم دارد (سوای اشکال سیاسی که به آن اشاره نکردم و از آن بیم و پروایی هم نداشتم) و آن، این است که آدم در بارهٔ موضوع و مطلبی می‌تواند درس بدهد که خود قبلاً آن را خوانده و آموخته باشد و من از آثار دکتر شریعتی، جز یک کتاب که در نقد ادبی، از عربی و فرانسه، ترجمه کرده است، چیز دیگری نخوانده‌ام! (آن وقتها البته)، که دانشجویان تعجب کردند (چون دکتر در آن زمان بسیار مشهور بود و مخصوصاً میان جوانان دانشجو و غیر دانشجو، از بازاری و معلم و دبیر گرفته، تا دانش‌آموز و غیره و غیره، شهرت و محبوبیت کم نظیر، و معتقدان پر و پا قرص بسیار داشت و اغلب همانها بودند که در همه جا غوغا می‌کردند و بعد هم به خیابانها ریختند، و چه و چه‌ها، که بماند) و تعجب ایشان هم بجا بود، ولی من هم حق داشتم، [خب] نخوانده بودم که درسش بدهم. باری بعد آن دختر خانم دانشجو، کتاب مشهور «کویر» او را خرید و به من ارمغان داد[3] و گفت در این کتاب و چند کتاب دیگر، مرحوم دکتر از شما

۳- اخیراً که به مشهد رفتم، از دست دوستی یک جلد چاپ اول کتاب «کویر» به دستم رسید، با امضا و «تقدیم نومچه» ای از مرحوم دکتر که آن را به آشنایی که ←

هم یاد کرده و نام برده، که من «کویر» را تصفح و تورقی کردم، در سر همان کلاس، بعد در خانه خواندمش، و آن را انشائیاتی با شور و احساس و نزدیک به بعضی شطحهای عرفانی قدیم، و نوشته‌ای احساساتی، انشائی، رجائی، امری‌و خطابی، و گاه مناجات گونه و شعرهای منثور، حدیث نفسهایی مؤثر و گیرا و در واقع شطح مانندهایی، منتها با کلامی امروزین، یافتم، که دیدم در آن رسالهٔ فتوایی که فرستاده‌اید، بعضی از آن شطح گونه‌ها و پروازهای خیال و ایماژها و انشائیات را نقل و به او حملهٔ نزدیک به تکفیر کرده‌اند، و گردآورندهٔ آن رساله حتی نام خود را هم ذکر نکرده، و من آن را نه بحث و نقد و داوری در بارهٔ آثار یک نویسنده، بلکه منبعث از خواستها و اغراضی دیگر یافتم و جنجال و غوغای «سیاست کور» در پس آن، و عجبا اگر حضرت گردآورندهٔ آن دفتر فتوا و تکفیر، یا حضرات گردآورندگان آن، شطحهای بزرگان عرفا، [مثل بوالحسن خرقانی، شبلی، بایزید، و دیگر شطحیات اولیاء الله را که از فصول دلکش و درخشان ادبیات عرفانی و اسلامی ما در فارسی و عربی و غیره است، و مثلاً فارسی‌های آن شطحیات را در تذکرة الاولیاء شیخ بزرگوار، حضرت فریدالدین عطار نیشابوری شهید، یا شرح شطحیات شیخ روزبهان بقلی شیرازی، یا حتی شطح گونه‌های بزرگوارانی چون میرداماد، شیخ بهایی، فیض کاشانی و حاج ملاهادی سبزواری را در شعر و نثر می خواندند، چه‌ها

← کلکسیون داشت، به خواهش محبانهٔ او اهدا کردم.

می‌گفتند؟ که یحتمل بعضی از بزرگواران که فتواهاشان در آن رسالهٔ تکفیر آمده، خوانده‌اند آن شطحیات را، و مثلاً بزرگواری چون خلدآشیان مرحوم آیةالله علامه حاج سید محمد حسین طباطبائی طاب ثراه، محال است که آن را نخوانده باشند، به گواهی آثار و اشعار ایشان که خود از همین مقولات نشانه‌های بسیار دارد و سعهٔ صدر، یعنی همین که طعن و انکاری در حق اولیاء الله و عرفا، از ایشان نه تنها شنیده نشده -من که نشنیده و نخوانده‌ام- بلکه حتی گاه وصف و توضیح نیز شده است و حتی یک شب در تلویزیون، همهٔ بینندگان و شنوندگان درضمن بحث و آموزش و افادهٔ معانی و معارف الهی اسلامی، از مرجع اعلم و اتقای این روزگار و صاحب فتوای اصلی و اعلای زمانه، امام امت حزب الله، شنیدند و دیدند که چگونه با سعهٔ صدر در بارهٔ عرفا و اهل تصوف، به طور کلی، قریب به این مضمون، اما به تفصیل بیشتر گفتند:

«... ما با ایشان -یعنی عرفا- گاه بعضاً فقط اختلاف عبارت داریم، و الاّ همه در پی یک مقصد و مقصودیم، و آن تقرب به خداوند تبارک و تعالی است، لیکن بعضی آن طورها تعبیر و عبارت می‌کنند از این معنی، و بعضی طور دیگر.»

این عین عبارت ایشان ممکن است نباشد -چون ضبط و نشر نشده، یا من ندیده‌ام که عین عبارت را نقل کنم- ولی مضمون و مقصود از همین مقوله است. و ضمناً این نکته را هم بد نیست همین

جا متذکر شوم که در آن رساله‌ای که فرستادید، در نوشته‌ها و سخنان منقول از صاحب فتوای اعلی و اصلی و اتقای روزگار، من چیزی که به مرحوم دکتر شریعتی ربطی داشته باشد، «نفیاً أوْ اثباتاً»، صریح یا فحوا، مطلقاً و اصلاً نیافتم، و تاریخ و زمانی هم منطبق با آثار مرحوم دکتر نیست، بلکه طرف حمله و سخنان ایشان به تصریح، «وهابیان» و «کسروی» و «کسروی گرایان» می‌باشند [واللّه اعلم] نه دکتر شریعتی، که به گواهی زندگی و آثار و اعمال خودش و اعمال محبان و معتقدانِ غیر منحرف او، یکی از گشایندگان و پیشتازان راه انقلاب اسلامی، و از پیروان و پویندگان طریق موسوم و مشهور به «خط امام» بوده است، تا وقتی که زنده بود که چنین بود، پس از مرگ هم دیگر او را چه گناهی!، و بی‌شک سر و کارش بنا به اعتقادی که داشت، و همه دارند، با خدا، و حسابش با کرام الکاتبین است و یا للعجب، ثم‌العجب، بعدالجمادی و رجب. در همهٔ ادبیات عرفانی-اسلامی ما که به آن می‌نازیم (و حق داریم که بنازیم، چون از درخشانترین فصول شعر و ادب عجم و عرب ماست، با شهرت و عزت و ارج همهٔ جهانی) کلمه‌ای مشهورتر از «اناالحق» حسین منصور حلاج، آیا داریم؟ با آن همه توضیح و شرحها که دارد، و از جمله بیت مشهور، شیخ عاقبت محمود شبستری، که:

روا باشد «اناالحق» از درختی   چرا نبود روا از نیکبختی؟

«اناالحق» حسین منصور حلاج، براستی مشهورترین کلمه در ادبیات عرفانی-اسلامی ماست، که شیخ عاقبت محمود، چنان توجیه‌اش کرد، که گفتیم و گذشت و امروز، در همهٔ عالم اهل عرفان، در همهٔ اقاصی پرکنه‌های جهان شعر و شعور، مشهور و موجه است، و من گفته‌ام در قطعه‌ای:

...بشنو ز یکی خاکی زمینی آثار خدا، از خدا جدا نیست
گر گفت اناالحق، صواب می‌گفت نشنیدی و گفتی که جز خطا نیست
افسانه نمودت، حقیقتی محض حق زان که بدین هیأت و نما نیست
حق را نتوان دید و این اناالحق جز قامت و جز صوت و جز ردا نیست
حق قامت و صوت و ردا بدل کرد نشناختی او را، که آشنا نیست
او داشت صدایی رسا، که ده قرن دریافت که این قابل فنا نیست
بگرفت همه غرب و شرق عالم رعد فلکی هم چنین رسا نیست
نشناختی اما، صدای حق را گفتی که خدا را چنین صدا نیست
آن را که «منم چون شما بشر» گفت سنجیدی و گفتی که هست یا نیست
....الخ

باری در این خصوص می‌گفتم که شناسایی و حشر و ربط من بنده با مرحوم دکتر علی شریعتی (که وقتی او را «معلم شهید» می‌گفتند و از سخنانش در رادیو و تلویزیون یا به قول امروز صدا و سیما، نقلها می‌کردند، و سالروز مرگش را گرامی می‌داشتند، و از او ذکر خیر می‌کردند، و می‌کنند هنوز هم، و من از این اختلاف حیرت دارم) در این حدود و حوالی بوده است و چیزی که در خور

نقل باشد، عرض کردم (بجز چند مورد استثنایی، که از آن در می‌گذرم) در چنتهٔ یاد و خاطر ندارم.

و اما اینها مقدمه بود برای جواب به نامه و خواست شما؛ که می‌خواهم بگویم (مخصوصاً با دیدن نام آقای مهندس مهدی بازرگان، که نوشته‌اید قرار است بر مجموعهٔ شما مقدمه بنویسند، و ممکن است از این مجموعه [با توجه به رسالهٔ فتواهای عجیبی[۴] که فرستادید] بعضی بوی ناخوشایند سیاست هم استشمام کنند، من که با دیدن آن رسالهٔ فتواهای ضد مرحوم دکتر شریعتی، به قول معروف: ماستها را کیسه کردم)، و می‌خواهم به شما دوستانه و صمیمانه توصیه کنم که از این کار منصرف شوید، چون زمانهٔ ناجوری شده است، و چیزی که از قدیم تا امروز از آن به «سعهٔ صدر و عطوفت و رأفت، اذکروا موتیکم بالخیر، و از این مقولات» تعبیر کرده‌اند و می‌کنند، در این زمانه چیز کمیاب و عتیقهٔ بی‌قیمتی شده است، وقتی که پای «سیاست» هم در میان باشد، که هیچ، و همه شنیده‌ایم که می‌گفتند «الملک عقیم» و امروز هم می‌گویند «سیاست پدر و مادر ندارد»، خویشاوندی هم سرش نمی‌شودو تا چه رسد به «سعهٔ صدر و غیره»، که گفتیم و گذشت؛ دور من یکی را -به قول زبانزد بچه‌های تهران- لطفاً «خیط بکشید»، و آنچه هم در

۴- منظور جزوه‌ای است که در اوایل انقلاب، از گردآورنده و ناشری نامعلوم در قم به طور مرموزی از سوی بعضی از مخالفان دکتر شریعتی پخش می‌شد که در آن دکتر شریعتی مورد تکفیر و بی‌حرمتی قرار گرفته است!. (پژوم)

جواب نامهٔ شما می‌فرستم لطفاً به هیچ چیزی و امری، علی‌الخصوص درگیریهای «عقیدتی-سیاسی» و مذهبی و فتوایی، خاصه به سیاست، ربطش مدهید، که مرا با این مقولات به هیچ وجه آشنایی و ربطی نیست و کاری به هیچ کس از حضرات و نظرات و فتاوی ایشان ندارم. به منتهای اجبار که برسم، بر آنم که چند کلمه‌ای در قلمرو «وعظ» و نصیحت (خیرخواهی) بگویم، شاید نفس سرد من در دل گرم شما اثر کند. چون می‌بینم امروزه، برعکس انتظار، کار وعظ چندان رونقی ندارد. فقط بر حسب وظیفه و سنت شرعی یک «اوصیکم بتقوی الله» می‌گویند و بعد می‌روند دنبال حرفهای دیگر و حق هم دارند، چون حرفهای واجبتر هست که باید زده شود.

باری، ای دوست، بهتر اینکه از من بنده بگذرید و این دو بیتم را بشنوید، که ضمن تصحیح مطبعی اوراق گفته‌ام. برای دخالت در سیاست، باید دکتر یا مهندس یا کارخانه‌دار یا بازرگان بزرگ، و یا از این قبیلها بود، مرا چه هست که حسب حالم این است:

من یک لا قبا، گنجشک روزی — چه کارم با فلان‌الدین و بهمان؟
به خرج کیسهٔ خود، روزکی چند — به خوان حق طفیلم یا که مهمان[۵]

مهدی اخوان ثالث «م-امید»

۵- البته منظور مرحوم شادروان، استاد اخوان ثالث، در مذمت و بیزاری این چنین از سیاست،[همان گونه که در ابتدای مقاله نوشته‌اند] به معنای بد و شیطنت آمیز است. وگرنه، سیاست در معیار اسلامی، همانند سیاست علوی، بسی ستوده و معقول است. (پژوم)

قبل از عنوان...

در همین سرآغاز قبل از عنوان و پیش از هر سخن و حرف دیگری، بگویم که من فقط مسؤول این نامه و شعرهایی هستم که در ضمن و ذیل آن آمده است و با این سوی و آن سوی و پیش و پس مطلب و نوشتهٔ خود کاری ندارم و اینها را هم به احترام و یاد فقید شهیر و سعید، مرحوم دکتر علی شریعتی، آشنا، دوست و همشهری خود نوشته‌ام، به حکم سوابق معرفتی که با هم داشتیم.

مردی که سرشار و فواره زن از شور و شوقی عاشقانه و عارفانه و کم نظیر، در جهت تحقق آمال اسلامی راستین و تشیعی امروزین و عاری از آرایه و پیرایه‌های پارین و پیرارین بود، و به هر عبارت یا اشارتی که می‌نوشت و می‌گفت، اصل و اساس و نغز مقصد و مقصود او از آن، این بود که اسلام و خاصه «تشیع [به اصطلاح او] سرخ علوی» که عاشق و شیفتهٔ آن بود، در مقابل فکر و فرهنگ کوبنده و روبندهٔ غرب و شرق امروزه، «حرفی امروزین» برای گفتن

داشته باشد و بتواند سر فخر و فضیلت شایستهٔ زمانه، از میان آرایه و پیرایه‌ها، برکشد و بگوید: ها! من هم هستم و اینم و در اصل اینچنینم!، البته به زعم و اعتقاد راسخ و استوار خودش. و نیز می‌خواست پشتیبان و حافظ دلهای مسلمانان جوان [که همهٔ امیدهای او، خاصه به نسل جوان بسته بود] در مقابل حمله و هجوم بیرحمانهٔ فرهنگ و کردار و رفتار غربی و شرقی سیاسی امروز، بوده باشد؛ و نیز می‌خواست مخصوصاً نسل جوان مسلمانان را در همهٔ عالم (نه تنها ایران و حتی شاید نه تنها مسلمانان) به صراط اسلام و تشیعی که او می‌شناخت و شیفتهٔ آن بود، بیشتر متوجه گرداند و از وسوسه‌ها و تزلزلهای فریبندهٔ «زر و زور و تزویر» های شیطانی برهاند. من معتقدم که به اصطلاح خودش «زر و زور و تزویر» تاکنون در کشور ما [از بعضی استثناها گذشته] دشمنی پرشورتر و شجاعتر از او، کم به خود دیده است. حالا اگر گه‌گاه بعضی عبارات تند یا احیاناً «غیر وافی به مقصود»، «پیراهن عثمان»ها در گفته‌ها و کتبش دیده شود (که غالباً از روی نوار سخنرانیهای او «پیاده» می‌شد و ای بسا که احتمال اشتباه، یا تصرف من‌حیث لایشعر و نه از سر دشمنی دوستان و مریدان، در آن پیاده کردن نوارها و چاپ کتب او هم در کار بوده باشد؟). باری، امری که در آن شک نیست این است که نیت و قصد اصلی او، اعتلای امروزین اسلام و تشیع بود، ولاغیر. وانگهی «انّ الاعمال بالنّیات» و معصوم نبودنِ انسان (و جایزالخطا بودن آدمی) را هم نباید از یاد

برد، که از امور مسلّم است.

خلاصه من این نامه (و شعرهای ضمن و ذیل آن) را به احترام و یاد آن فقید شهیر و سعید (که کار خود را حتی‌المقدور کرد و زود از این دنیای پلید و دون رست و خوشبخت، سعید شد) نوشتم، و به دیگر مطالب این مجموعه و احیاناً مناقشات و منافسات و جنگ و جدالهای مذهبی و خدای ناکرده «سیاسی» ـ به معنای بد و شیطنت آمیزش ـ هیچ کار و ربطی ندارم.

و نیز نوشتم این نامه را به احترام پدر مرحوم دکتر شریعتی، که وقتی معلم و استاد من در آموزش «نهج‌البلاغه» بودند و نیز برای اجابت خواست خواهنده‌ای، از جمله محبان مرحوم دکتر شریعتی. و خود اهل سیاست و بحثهای مذهبی و «عقیدتی و سیاسی» نبوده‌ام و نیستم و با همهٔ اهل عالم، کفر و ایمان، مسلک و گرایش، «نیک و بد» و بهشتی و دوزخی، از موی سر آسمانها تا گودک (اخمص)[1] پای زمین، همه هر که و هر چه بودند و هستند، صلح کل دارم که همه را بازیچگان تقدیر بی‌تغییر، و اعمال همگان را مخلوق یا مصوَّبِ «او» جلّ‌جلاله می‌پندارم. و نیز در اول و آخر کلام، من مرحوم دکتر شریعتی را یک نویسندهٔ و سخنور پرشور و شغب و جد و طلب اسلامی، و یک «مذهبی نویس» امروزین می‌شناسم، نه مفتی یا مدرس حوزه یا مفسر رسمی یا فقیه. وقتی، گفته‌ام:

۱ـ گودی کف پا را «اخمص» گویند و من آن را گودک نامیدم، به قیاسِ قوزکِ پا.

قانون حکیم دهر، در پیش من است

هم مرهم و هم زخم دل ریش من است

پرسید ز من اهل دلی: کیش تو چیست؟

آزادگی و صلح و صفا کیش من است

آن روزها که همه به‌به و چه‌چه «معلم شهید» می‌گفتند، یادکرد او و ستایشش کار همه بود؛ امروز که او را تکفیر می‌کنند، از او و دوستی او سخن گفتن، مرد و صاحب بیضتین می‌خواهد، تا ببینیم و تعریف کنیم مرد «مایه»دار کیست و چه‌ها می‌گوید؟!.

مهدی اخوان ثالث

«م-امید»

و اما اگر نشنیدید؛

اینك وعظ

و اما اگر نشنیدید؛
اینک وعظ

بعد بسمله و حوقله و توحید و صلوات بر محمد (ص) و آله الطیبین الطاهرین

از وصلت و وحدت گو، کفر است جدایی، کفر
از کفر مگو با من، زین بیش، مسلمانا

... اکنون که زمانهٔ «وحدت» است، چرا ما به آتش سوزان اختلافات و جداییها دامن بزنیم؟ چرا باید کسانی را از خود برنجانیم و بین مردم ناهمدلی وچندگانگی بیفکنیم؟ آخر چرا؟!. کردها مثلی دارند که مفاد و مفهوم آن به طور کلی این است «آدم بسیار گو، خوب هم می‌گوید، بد هم می‌گوید»[1]. من تقریباً عین این کلام را در «منتخب نورالعلوم بُلحسن خرقانی»، گویا به نقل عطار از او خوانده بودم و بعد به یادم آمد از این آیهٔ شریفهٔ بسیار

۱- رک: «امثال و حکم کردی»، تألیف استاد قادر فتاحی قاضی، چاپ دانشگاه تبریز، خرداد ۱۳۶٤، ص ۳۵.

مشهور، که در بعضی مساجد دیده‌ام شعارگونه بر دیوار بالای منبر هم نصب شده‌است، که می‌فرماید:

«فَبَشِّر عِبادَ الَّذینَ یَستَمِعُونَ القَولَ فَیَتَّبِعُونَ اَحسَنَه»:

- مژده و بشارت ده به بندگانی از من که سخن(ها) را می‌شنوند و بهترینش را پیروی می‌کنند.

چرا ما نشنویم و بهترینهاپیروی نکنیم؟ چرا بیازاریم روح کسی را که باز بنا به استنباط مثلی از کردی: حتی باد هم درِ خیمهٔ او را نمی‌جنباند!، وانگهی:

بارانِ تند و گران، سیل زحمت است

آرام و نم‌نم است، که باران رحمت است

مگر نشنیده و نخوانده‌ایم که فرمود: «اذکروا موتاکم بالخیر؟» چرا درگذشتگان خود را که اسیر خاکند و دستشان از زمین و آسمان کوتاه است، به نیکی یاد نکنیم؟ آیا هیچ اثر و هیچ چیز نیکی از ایشان ندیده و نشنیده و سراغ نداریم؟ انصاف و حیا هم خوب چیزی است. شاید علی هم، چون (منسوب به) بوعلی حق داشته باشد، در عالم معنوی خود بگوید:

کفر چو منی گزاف و آسان نبود

محکمتر از ایمان من ایمان نبود

...الخ

بیایید فرض کنیم که او مصداق‌این سخن بُلحسن خرقانی (یا آن

مثل کردی) باشد که فرموده است و به جای خود درست است: «کسی که سخن بسیار گوید، نیک گوید، بد هم گوید»، چرا فقط به زعم خود «بد»ها را ببینیم و بشنویم و «خوب»ها را نشنیده گیریم، بلکه از کاه کوه بسازیم و بر او بتازیم و بنازیم که این ماییم، از همه عیب و علتی مبرّا؟ اگر آن آیهٔ شریفهٔ «فبشر عباد الذین یستمعون القول... الایه» را نشنیده‌ایم، شاید این بیت بلند فردوسی را شنیده باشیم، که گویا مقتبس از همان آیهٔ شریفه باشد که:

سخن بشنو و یک به یک یاد گیر نگر تا کدام آیدت دلپذیر...

و هم از فردوسی مگر نخوانده‌ایم:

خرد باید و دانش و راستی که کژّی بکوبد درِ کاستی
خرد را مه و خشم را بنده دار مشو تیز با مرد پرهیزگار
ز گردون گردان که یارد گذشت خردمند گِردِ گذشته نگشت...

کسی که اکنون دستش از زمین و آسمان کوتاه است و پیشتر با شما بود و در شما بود و از شما، و اینک در خاک غربت خفته است، آیا سزاوار این همه «ذکر خیر» شماست؟ الحق که چه خوب کلام بزرگان خود را به خاطر سپرده‌اید!. آری، سخنان بسیار گفته‌اند و می‌گویند. یکی (لاادریٰ) می‌گوید و خب، حرفی است شنیدنی و می‌شنویم:

ذرات دو کون را به هم بیشی نیست
کس نیست که با دگر کسش خویشی نیست

در رتبه مساوات بود عالم را
در دایره هیچ نقطه را پیشی نیست

و دیگری (ایضاً لاادریٰ) چنین می‌گوید و باز هم می‌شنویم:

شاهی که مهش غلام و مهر است کنیز
ناطق به کلام اوست، قرآن عزیز
گر قدر کلام او رفیع است، چه دور
در خانه به کدخدای ماند همه چیز[۲]

خب، این سخن را هم شنیدیم، هر کسی حرفی دارد و حال و هنجاری، خداوند عالم، تبارک و تعالی، همه کس را یکسان نیافریده که یکسان فکر کنند و یکسان سخن بگویند. به همین دلیل است که «سنایی» شاعر بزرگ می‌گوید:

در جهان آنچه رفت و آنچ آید وآنچه هست، آنچنان همی باید

که به عبارتی دیگر همین معنی به خواجه نصیرالدین طوسی منسوب است و ظاهراً مقتبس از سنایی، و می‌دانیم که سنایی شاعری عارف و اسلامی و عالی‌قدر بوده است و پس از تحول روحی، از بزرگان عرفان و شعر عرفانی-اسلامی ماست و خواجه نصیر، ریاضی‌دان و منطقی و فیلسوف و متشرع شیعی و از بزرگان فکر و فضیلت عالم تشیع:

۲- از شرح دیوان منسوب به امام علی بن ابی‌طالب (ع)، نوشتهٔ حسین بن معین‌الدین میبدی، ص۴. و در اصل که قدر کلام او... که سهو قلم یا مطبعه باید باشد؟.

هر چیز که هست، آنچنان می‌باید
آن چیز که آنچنان نمی‌باید، نیست!

افسوس که او اکنون زنده نیست، تا ببیند با وی و آثارش چه‌ها می‌کنند. اگر زنده بود، شاید او هم خاموشی را برمی‌گزید، گرچه هم‌اکنون نیز خاموش است و به عالم فراموشان و خاموشان پیوسته. و اما زبان حالش، این که من گفته‌ام:

این بد که به ما کنند، با کس نکنند
بر گل ستمی رود، که با خس نکنند
گویند جواب ابلهان خاموشی است
خاموش شدیم و ابلهان بس نکنند!

بله، عزیزم، عزیزانم، راهی که او رفته است، راهی است که همه خواهند پیمود، همه صید صیاد او خواهند شد، همه صیدیم و همه صیاد؛ چنانکه گفته‌ام:

نیست صیادی در این عالم، که خود هم صید نه
نیز صیدی را نمی‌بینی، که خود صیاد نیست
جمله هم صیدیم و هم صیاد در این دشت دون
آخرین صیاد هم مرگ است و این بیداد نیست
بیدرماد و ستمبادی گلویم می‌فشرد
چون پزشکم دید، گفت: اینها بجز غمباد نیست!

آری، آدم غمباد می‌گیرد؛ بگذریم و از سویی دیگر بنگریم: تجربه و تاریخ نشان داده است که بسیاری از این گونه تلاش و

تقلاهای ناخوش‌خیم، به جایی نرسیده است، حتی اگر کار به نوعی کیمیاگری رسیده باشد، با همهٔ فوت و فنهای پنهان و آشکار دانم و دانی. که چی؟ یعنی مثلاً می‌خواهند از خاک پای «غوغا» زر «جنجال دلخواه» برآورند و چند صباحی بر خر مراد خود بنشینند و بتازند و بنازند؟ گیرم توانستند، تازه حصول این مقصود هم، در نظر والایان، بی‌حاصلی است و تلف عمر خود، و چه بسیار دیگران، و سرانجام هم جز عطلت و ندامت، نصیبی در کار نیست. خوشا آنان که نظر خود کیمیا کرده‌اند! چگونه؟ اینچنین:

کیمیایی که زر از خاک کند، افسانه‌ست
نه حقیقت، بهل افسانه که شبهتناک است
کیمیا کن نظر خویش که آن گَه بینی
خاک اگر زر نکنی، در نظرت زر خاک است
گر بدین رتبت والا رسی، ای زادهٔ خاک
کمترین پایگهت تاج سر افلاک است

براستی که:

زمانه‌ای است شتر گربه، عقل گُر گیرد
که گربه دام فکنده‌ست، تا شتر گیرد!

مگر فراموش شده است که او را «معلم شهید» می‌خوانند و در بسیاری شهرها، خیابانها، بیمارستانها و... به نامش کرده‌اند و می‌کنند؟ و مگر فراموش کرده‌اند که مقام شهید چقدر والاست؟ مگر آیهٔ شریفهٔ «و لاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا، بل

احیاء عند ربهم یرزقون» را فراموش کرده‌اند که ترجمهٔ تقریبی آن به شعر فارسی، با بسط و گزارهٔ آن، چنین است که من گفته‌ام:

آنان که در طریق خدا کشته می‌شوند
هرگز گمان مدار که نابود و مرده‌اند
بل زنده‌اند، زنده و جاوید و جملگی
گوی شرف ز عرصهٔ آفاق برده‌اند
نقد وجود بر کف دستان و با خلوص
جان عزیز خویش به جانان سپرده‌اند
بر خوان عشق دوست عزیزان میهمان
رزق بقا خورند، بدانسان که خورده‌اند
خوش بر ضیافتی که در آن، میزبان خداست
مهمانش اولیاء و شهیدان شمرده‌اند

پس مسأله ممکن است خدای ناکرده چیز دیگری باشد؟ خدا نکرده حقد و حسد و تنگ نظری. وقتی چنین باشد، «لااله» را نقل می‌کنند و «الّاالله» را به فراموشی می‌سپرند، و از فلان صاحب مسند فتوا، که احیاناً از رجوع بسیار و ابرام به تنگ آمده، می‌پرسند: اگر کسی بگوید «لااله»، کافر نیست؟ او هم از ابرام و پیری و گرفتاری و خستگی، بی‌حوصله‌تر از آن که بپرسد «الّاالله» نیز در دنبالش گفته است یا نه؟ و می‌گوید: آنچه دلخواه پرسنده و سائل است که محروم نباید از در برود و...

طه حسین، طنز لطیفی نهفته است
در طی چند واژه، که زیبا و درخورند
او هدیه کرده است نهال برآوری
بر جنگلی که جمله تنومند و بی‌برند
از آنچه جستنی است نجویند غیر عیب
وز آنچه خوردنی است غبطه می‌خورند
بیکارگان عاطل و باطل نشسته‌ای
کز کار کردن دگران رنج می‌برند!

مرحوم سید حسین خدیوجم می‌گفت [تقریباً به همین عبارت]: «کتابهای دکتر شریعتی (که با خدیوجم در دانشکدهٔ ادبیات مشهد گویا همکلاس و با او دمخور بود) هم امروزه در هند و پاکستان و خیلی جاهای دیگر گر و گر (به همین لفظ) ترجمه و نشر می‌شود، با تیراژهای وسیع...». خب! اگر یک جمله، یک عبارت او (که غالباً ساده و همه کس فهم و خوش انشا و مؤثر هم می‌گفت و می‌نوشت) بر دل جوانی، دختر یا پسر، پیری، خواننده‌ای، اثر بگذارد و او را به سوی دین و مذهبی که او داشت (و من گمان نکنم کسی در مسلمانی و اسلام دوستی و تشیع او، اگر انصاف داشته باشد، شک کند) متمایل و حتی معتقد کند، از نظر معتقدان به این دین و آیین کار کمی است؟ از خود می‌پرسم، من گفتم و اگرنه می‌گویم با آثار او میانه‌ای نداشتم، اما حقیقت امر دیگری است، سوای میانه داشتن یا نداشتن. عجالتاً والسّلام.

● و اینک یک مثنوی و یک قصیده در معانی و عوالمی، که مرحوم دکتر علی شریعتی هم با آن بیگانه نبود، مخصوصاً گاه روحیهٔ حیرتش؛ و مثل بیشتر شعرهای این نامه (جز آنها که به نام گویندەشان یا لاادری آمده) سرودهٔ من: و تقدیم به کسانی که با روحیهٔ «خاص» او هم آشنا بودند. برای ذیل مثل گونهٔ «نانش بدهید و نام و ایمانش مپرسید که هر که حق را به جان ارزد بُلحسن را به نان ارزد» حاکی از سعهٔ صدر شیخ ابوالحسن خرقانی.

حکایت

مگر بُلحسن، پیر و شیر مهان
که خرقان از او شهره شد در جهان

همان شاهد رویش بخشنده ذات
سعهٔ صدر او را کهین صفات

دلش مهد خورشیدها و نجوم
کز آن پرتوی گشته «نورالعلوم»

چه پیری که بر شیر می‌شد سوار
به دستش چو تازانه‌ای، گرزه مار

چو نر شیر و خورشید بر پشت او
جهان شستنی شوخ و در مشت او

شنید از مریدی کِش از سر پناه
که مهمانسرا بودش و خانقاه

براندند یک روز خواهنده‌ای
به ره مانده پیر پناهنده‌ای
ازیرا که نامش چو بشنیده‌اند
ز دین و ز ایمانْش پرسیده‌اند
به نجوا دهانها دَم گوشها
درون پر ز غوغا و خاموشها
نکو دین ندیده، بدش خوانده‌اند
به خواریش از خانقه رانده‌اند
برآشفت از این کرده پیر بزرگ
رگ و چشم پر شعلهٔ خون گرگ
بترسید از هیبتش آن مرید
تو گفتی که تیغش رگ جان برید
پس از لختی، آرام شد بُلحسن
مگر کاظم‌الغیظ دادش رسن
وز آن بست بر دل رهِ دیو خشم
شدش مهربان روی و رگهای چشم
نگه کرد بر سردرِ خانقاه
فقیر و به ره مانده را جان‌پناه
درآمد ز هر گون شبان یار مه
خور و خواب و خرج از برای همه
ولی اینک این کردهٔ ناروا
ز در راندنِ سائلی بینوا؟

سر اندر گریبان خود درکشید
پس آن گاه آهی ز دل برکشید
زمین گشت آرام و گردون خموش
تو گفتی که الهامش آرد سروش
بفرمود بر سردرِ خانقاه
نگارند این نقش خورشید و ماه:
هر آن کس که آید بر این در فرود
به اکرام و با آفرین و درود،
به هر دین و ایمان، امانش دهید
مپرسید از نام و، نانش دهید
که هر کس که حق را بیرزد به جان
یقین بُلحسن را بیرزد به نان!

□ □ □

چنین است آیین مردان حق
که به دین حق‌اند و ایمان حق
بدانند یزدان که او جان دهد
هم‌او نان، نه با شرط ایمان دهد
همه خلق روزی‌خوران حق‌اند
به جان و به نان میهمان حق‌اند

ای درخت معرفت ...

ای درخت معرفت، جز شک و حیرت چیست بارت
یا که من باری ندیدم غیر از این بر شاخسارت
بر زمینت کشت و بردت سر به سوی آسمانها
باغبان شوخ چشم پیر و پنهان آبیارت
یا از آن سرشاخه‌های دور و پنهان از نظرها
میوه‌ای دیگر فرو افکن برای خواستارت
یا برآی از ریشه و چون من به خاک مرگ در شو
تا نبینم سبز زینسان، هم زمستان هم بهارت
حاصلی جز حیرت و شک، میوه‌ای جز شک و حیرت
چیست جز این؟ نیست جز این، ای درخت پیر بارت
عمرها خوردی و بردی، غیر از این باری ندادی
حیف حیف از این همه رنج بشر در رهگذارت
چند و چون فیلسوفان، چون برِ دیوار ندبه است
پیرک چندی زنخ‌زن، ریش جنبان در کنارت
وعده‌های این همه نقل است و عقل دیرباور
شاخه‌ای از توست، چون بپذیرد این شعر و شعارت؟
قیل و قال آن همه وهم است و فهم جستجوگر
هر کران پوید که گردد همعنان با شهسوارت
شهر افلاطون[۳] ابله، دیده تا پس‌کوچه‌هایش
گشته، وز آن بازگشتم، می‌کند خمرش خمارت

۳- این افلاطون نه آن افلاطون است که فیلسوفان اسلامی از آن سخن گفته‌اند، ←

ما غلامانیم و شاعر[4]، در فنون جنگ ماهر
سنگ، چون اردنگ می‌سازیم، ای ابله، نثارت
چیستی و از کجایی، ای گیاه ریشه در گم
وی بنفشه اطلسی، آیا شناسم من تبارت؟
ای کلاغ صبحهای روشن و خاموش برفی
خوشتر از هر فیلسوفی، دوست دارم قارقارت
پال‌پال و کورمالان، من که عمری خرج کردم
زیر سردِ بی‌مروّت سایه‌ات، یعنی حصارت
چون گشودم چشم عبرت، ناگهان دیدم که بیگه
پرده‌ای برفینه پوشیده سرم، یعنی غبارت
من غبار گردبادآسا، بسی در دور و نزدیک
دیده‌ام، اما ندیدستم که آید زان سوارت
هم «ندار»ی با من و هم تا گُلِ قالی حصیرم
می‌برد دار و ندار، ای پیر لیلاجان[5]، قمارت
مرغزار گونه‌گون سبز تو را، نزدیک یا دور
گر خوش و ناخوش، چریده‌ست این غزال بیقرارت

← بل این افلاطون دیگری است که پس از ترجمهٔ کتابهایش از متون فرنگی-یونانی اخیراً‌شناخته‌ایم و او پرستندهٔ انواع ارباب و دارای خیلی «محامد و محاسن قبیحهٔ دیگر است.

۴- این افلاطون غلامان را که داخل آدم نمی‌داند و شاعران را هم به آرمانشهر (مدینهٔ فاضله) خود راه نمی‌دهد، و حال آنکه خود آن جاها که اوج گرفته، فقط شعر گفته است.

۵- قدما «لجلاج» هم گفته‌اند.

دیده پنهان وآشکارا، مرغزاران تو هر جا
نیستم چونان که پنداری تو، چندان شرمسارت
لیک از این دیدار و دانش، دل سوی اشراق و تابش
خواند و بدرود با پیر ابلقِ لیل و نهارت
چون «سمک»[۶] شادی‌خور عیار مردان جهانم
بُلحسن گوید: سوی خرقان کش، ای ماهی مهارت
گرچه خود را دور از هر باد می‌پنداری، اما
دیده‌ام بسیار دست‌افشان به هر بادی چنارت
سوی شهر شعر گردم باز، و دیوار از هوایش
زانکه دیوار آهنین ملکی است، هیچستان دیارت
گلبن داودی پاییز روشن، خواهد «امید»
کای درخت معرفت، جز شک و حیرت نیست بارت

مهدی اخوان ثالث
«م-امید»
تهران- آبانماه ۱۳۶۵

۶- «سمک»، قهرمان داستان مشهور و عامیانهٔ بسیار کهن «سمک عیار» است، و می‌دانیم که «سمک» یعنی «ماهی».

از بهترین ابیاتِ

«م- امید»

اشاره:

گزینه‌هایی چند در قالب سلیقه‌های مختلف از مجموعه سرودهای روانشاد اخوان تاکنون منتشر گردیده که بسیار دلپذیر و ستودنی است و ما دراین بخش تنها به گزینشِ ابیاتی چند بسنده کردیم که بیشتر در ذهن و زبان عام جامعهٔ ما متجلی است و گاه چاشنی مناسب هر صاحب سخن در مقاله و شعر و سخنرانی و امثال و... می‌باشد. و در این عرصه باز دامنهٔ حضور شعر اخوان بیشتر از آن است که در این جا آمده و لیکن ما در وسع انگارهٔ خویش گزینش نموده‌ایم، و از قصور در این وادی پوزش می‌طلبیم.

به حیرتم که در آزار ما چرا کوشند
که کس ندیده در آزار هیچ کس ما را

دو رباعی

قانون حکیم دهر، در پیش من است
هم مرهم و هم زخم دل ریش من است
پرسید ز من اهل دلی: کیش تو چیست؟
آزادگی و صلح و صفا کیش من است

□

این بد که به ما کنند، با کس نکنند
بر گل ستمی رود که با خس نکنند
گویند جواب ابلهان خاموشی‌ست
خاموش شدیم و ابلهان بس نکنند

قوت غالب

بگیر فطره‌ام ، اما مخور ، [هرگز]
که من در این رمضان قوت غالبم غم بود

تو بخوان ، مرغ چمن

گرچه گلچین نگذارد که گلی باز شود
تو بخوان، مرغ چمن بلکه دلی باز شود

حق شکست

حق را ز شکست است درخشش ، به درستی
پیروزیِ منصور همان بر سرِ دار است

هرچه می گویم...

هرچه می گویم: نر است این زندگی، گوید: بدوش
هرچه می‌گویم: که افتادم ز پا، گوید: بکوش

عید آمد

صد قافله رفتند و به مقصود رسیدند
ما این خرک لنگ ز جویی نجهاندیم

مثلی عامیانه

هر که برده‌ست این خرِ جفتک‌پران را روی بام
می‌تواند هم به پائینش بیارد، والسلام

حنظلی

از بس که ملول از دل دلمردهٔ خویشم
هم خستهٔ بیگانه، هم آزردهٔ خویشم

ای قافله، بدرود، سفر خوش، به سلامت
من همسفر مرکب پی‌کردهٔ خویشم

شاعر نِیَم و شعر ندانم که چه باشد
من مرثیه‌خوان دل دیوانهٔ خویشم

چاره

شادی نماند و شور نماند و هوس نماند
سهل است این سخن، که مجال نفس نماند

فریاد از آن کنند که فریادرس رسد
فریاد را چه سود؟ چو فریادرس نماند

توفانی از غبار بماند و سوار رفت
پس برگ و ساز بیهُده ماند و فَرس نماند

سودند سر به خاک مذلّت چو باد
در برجهای قلعهٔ تدبیر کس نماند

نه تنها چشم

چشمم خشک شد امروز، از بس گریه برد دیروز
دگر امشب کدامین چشم بر فردای من گرید

اجل خندان رسیده و اشکریزان رفت و بخشودم
فغان کاین دزد هم بر پوچی کالای من گرید

زمستان

سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت،

[سرها در گریبان است.]

کسی سر بر نیارد کرد پاسخ گفتن و دیدار یاران را.

نگه جز پیش پا را دید، نتواند،

که ره تاریک و لغزان است.

و گر دست محبت سوی کس یازی،

به اکراه آورَد دست از بغل بیرون،

که سرما سخت سوزان است.

نفس، کز گرمگاه سینه می آید برون،

ابری شود تاریک.

چو دیوار ایستد در پیش چشمانت.

نفس کاین است، پس دیگر چه داری چشم،

ز چشم دوستان دور نزدیک؟

مسیحای جوانمرد من!

ای ترسای پیر پیرهن چرکین!

هوا بس ناجوانمردانه سرد است ... آی ...

دمت گرم و سرت خوش باد!

سلام را تو پاسخ گوی، در بگشای

......

آواز کَرَک

ـ «... کرک جان! خوب میخوانی.
من این آواز پاکت را در این غمگین خراب آباد،
چو بوی بالهای سوخته‌ت پرواز خواهم داد.
گرت دستی دهد با خویش در دنجی فراهم باش؛
بخوان آواز تلخت را، و لکن دل به غم مسپار.
کرک جان! بندهٔ دم باش...»

باغ من

باغ بی‌برگی،
روز و شب تنهاست،
با سکوت پاک غمناکش.
ساز او باران، سرودش باد.
باغبان و رهگذاری نیست.
باغ نومیدان،
چشم در راه بهاری نیست.

قاصدک

قاصدک! هان، چه خبر آوردی؟
از کجا، وز که خبر آوردی؟
خوش خبر باشی، امّا، امّا،
گردِ بام و درِ من
بی ثمر می گردی.

انتظار خبری نیست مرا،
نه ز یاری نه ز دیّار و دیاری - باری،
برو آن جا که بود چشمی و گوشی با کس،
برو آن جا که تو را منتظرند.
قاصدک!
در دل من همه کورند و کرند.

دست بردار از این در وطن خویش غریب.
قاصدک تجربه‌های همه تلخ،
با دلم می گوید
که دروغی تو، دروغ؛
که فریبی تو، فریب.
قاصدک!
ابرهای همه عالم شب و روز
در دلم می گریند.

کاوه یا اسکندر ؟

در مزار آباد شهر بی‌تپش،
وایِ جغدی هم نمی آید به گوش.
دردمندان بی‌خروش و بی‌فغان.
خشمناکان بی‌فغان و بی‌خروش.

آبها از آسیا افتاده‌است،
دارها برچیده ، خونها شسته‌اند؛
جای رنج و خشم و عصیان بوته‌ها
پشکبنهای پلیدی رُسته‌اند.

مشتهای آسمانکوب قوی
وا شده‌ست و گونه‌گون رسوا شده‌ست ؛
یا نهان سیلی‌زنان ، یا آشکار
کاسهٔ پست گدایی‌ها شده‌ست .

خانه خالی بود و خوان بی آب و نان،
و آنچه بود، آش دهن‌سوزی نبود.
این شب است ، آری ! شبی بس هولناک؛
لیک پشت تپه هم روزی نبود

باز ما ماندیم و شهر بی‌تپش،
و آنچه کفتار است و گرگ و روبه‌ست .
گاه می‌گویم فغانی بر کشم،
باز می‌بینم صدایم کوته‌ست.

در شگفت از این غبار بی‌سوار
خشمگین، ما ناشریفان مانده‌ایم.
آبها از آسیا افتاده؛ لیک
باز ما با موج و توفان مانده‌ایم.

هر که آمد بار خود را بست و رفت؛
ما همان بدبخت و خوار و بی‌نصیب.
ز آن چه حاصل ، جز دروغ و جز دروغ ؟
زین چه حاصل ، جز فریب و جز فریب ؟

باز می‌گویند: فردای دگر
صبر کن تا دیگری پیدا شود.
کاوه‌ای پیدا نخواهد شد، امید!
کاشکی اسکندری پیدا شود.

میراث

پوستینی کهنه دارم من،
یادگاری ژنده پیر از روزگارانی غبارآلود.
سالخوردی جاودان مانند.
مانده میراث از نیاکانم مرا، این روز گار آلود.
این دبیر گیج و گول و کوردل: تاریخ،
تا مُذهّب دفترش را گاهگه می‌خواست
با پریشان سرگذشتی از نیاکانم بیالاید،
رعشه می‌افتادش اندر دست.
در بنان دُر فشانش کلک شیرین سلک می‌لرزید،
حبرش اندر محبر پر لیقهِ چو سنگ سیه می‌بست.
زآنکه فریاد امیر عادلی چون رعد برمی‌خاست:
«هان، کجایی، ای عموی مهربان! بنویس
ماه‌نو را دوش ما، با چاکران، در نیمه شب دیدیم.
مادیان سرخ یال ما سه کرّت تا سحر زایید.
در کدامین عهد بوده‌ست این‌چنین، یا آن‌چنان، بنویس»

من یقین دارم که در رگهای من خون رسولی یا امامی نیست.
نیز خون هیچ خان و پادشاهی نیست.
وین ندیم ژنده پیرم دوش با من گفت:
کاندر این بی‌فخر بودنها گناهی نیست.

روز رحلت پوستینش را به ما بخشید.
ما پس از او پنج تن بودیم.
من بسان کاروانسالارشان بودم،
– کاروانسالار ره‌نشناس –
اوفتان، خیزان،
تا بدین غایت که بینی راه پیمودم.

های... فرزندم!
بشنو و هشدار
بعد من این سالخوردِ جاودان مانند
با بر و دوش تو دارد کار...

چاووشی

من اینجا بس دلم تنگ است،
و هر سازی که می‌بینم بدآهنگ است.
بیا ره‌توشه برداریم،
قدم در راه بی‌برگشت بگذاریم،
ببینیم آسمان «هرکجا» آیا همین رنگ است؟
تو دانی کاین سفر هرگز به سوی آسمانها نیست...
سوی بهرام، این جاوید خون آشام،
سوی ناهید و این بدبیوه گرگِ قحبهٔ بی‌غم،
که می‌زد جام شومش را به جام حافظ و خیام،
و می‌رقصید دست‌افشان و پاکوبان،
بسان دختر کولی؛
و اکنون می‌زند با ساغر مک‌نیس یا نیما
و فردا نیز خواهد زد به جام هر که بعد از ما؛
سوی اینها و آنها نیست.
به سوی پهن‌دشت بی‌خداوندی ست،
که با هر جنبش نبضم
هزاران اخترش پژمرده و پرپر به خاک افتند...

بِهِل کاین آسمان پاک،
چراگاه کسانی چون مسیح و دیگران باشد؛
که زشتانی چو من هرگز ندانند و ندانستند کان خوبان
پدرشان کیست؟
و یا سود و ثمرشان چیست؟
بیا ره‌توشه برداریم،
قدم در راه بگذاریم،
کجا؟
هر جا که پیش آید...
به آنجایی که می‌گویند:
چو گل روییده شهری روشن از دریای تر دامان
و در آن چشمه‌هایی هست،
که دایم روید و روید گل وبرگ بلورین بال شعر از آن.
و می‌نوشد از آن مردی که می‌گوید:
«چرا بر خویشتن هموار باید کرد
رنج آبیاری کردن باغی؛
کز آن گل کاغذین روید؟.»

سحر بانگ خروس خانه
به من گوید که هنگام نماز است
از این خواب گران برخیز اینک
در باغ خدا پیش تو باز است